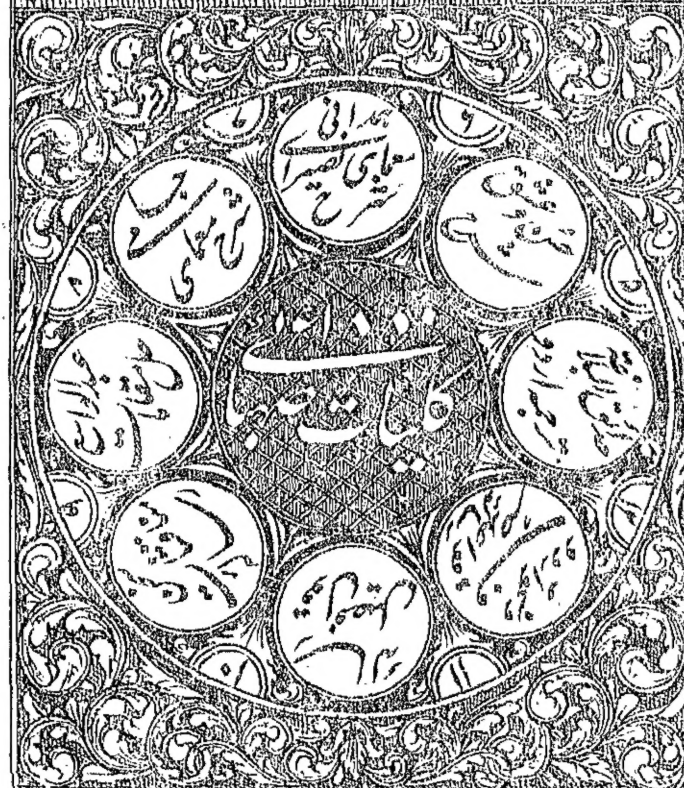




بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب که در این شهر کاشانی  
 در این شهر کاشانی در این شهر کاشانی

مجموعه نوادر شرح و مسائل در جمله روشنی سبک قدرت و نورانی طبعان معانی و در اندک جلد و آری



برجای خود صاحب این دو کتاب خود را می کشد و پندار می نویسد این دو کتاب را بر روی جلد و زیارت

در این شهر کاشانی در این شهر کاشانی در این شهر کاشانی

فہرست دوم شرح و سائل مشہورہ جلد پنجم کلیمو لانا نامخمش جمائی دیو بخشی صاحب

مرتبہ	نام کتاب	مضمون
ششم	شرح حسن عشق	کہنشنش از معنی غالیست در حل غوامض و انکشاف و قائل مقالہ اش عزیز الوجود است۔
ہفتم	شرح معانی نصیری چہار	در روشنگاری رموز غیبیہ معانی مقسم الوجود است۔
ہشتم	شرح معانی چہار	مفصل گنجینہ اسرار ربیہ معانیست۔
نہم	حل مقامات عبدالواسع ہاشمی	این رسالہ بس شگرت مفید در باب تحقیق۔
دہم	رسالہ سناقشات سخن	اندرین ابواب حق پروری برکشودہ تا صاحبان حق پرست بیدارہ تامل نگرند۔
یازدہم	رسالہ قول فیصل	در جواب رسالہ تنبیہ الغافلین خان آرزو بطور محاکمہ در ارتقاء جمع و قدح خان آرزو بر کلام شیخ علی حزمین۔
دوازدهم	رسالہ قواعد صرفہ و نحو اردو	درین تحقیق زبان اردو قواعد صرف و نحو آن و بیان لغات اردو و آستلہ زبان زردار دوست
سیزدهم	ترجمہ حقائق البکلا اردو	گو اطلاق ترجمہ کہ بران کنند شاید مگر در اصل این رسالہ شائے و گردارد کہ خوبیش منحصراً خطہ است۔
چهاردهم	مفہم تقریظیہ	مفہم از حضرت صہبائی مرحوم بر غزل قدسی تقریظ دیوان حافظ شیرازی
پانزدہم	ہجاء منثورہ	از تدریس سرخوش صاحبہ تشریح بیدایا صاحبہ کیامات حضرت صہبائی
شانزدہم	خاتمہ الطبع	نوکرین خاتمہ جاوید گامبولوی احمدین شوکت و قطعات نایخ از دیگر مخدیان دیگر

در سطح نامی قشقی کشوری سطح زمین



۱۹۱۵ هجری  
ص ۱۳۴  
۱۳۴۵

Jan  
CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13650

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که گزارش مضامین حمد الهی امریست محال و ادای مرتبانه حضرت رسالت  
پناهی کارسیت آنسوی وهم و خیال لهذا خود را از نوشتن مستقیم تقصیر نساخته و خدمت  
صاحبانستان شوقی میرساند که در آثاری تصویب حل مقامات جواهر احرف و بعضی از  
دوستان و ائمه الاخلاص دست خویشی در دهن صعبای عجز و نارسوند که عبارت از دو  
حسن و عشق که ریخته کمالک جواهر ملک عالی منزله است پایگاه سخنوری و الامتیه دار المیز  
پنرویی بخش در اوقات رشاک گوهر عدن کلامش در رنگ و بو غیرت گل و یاسمن شیر  
جان قارب لفظ تازه نقش پنج معنیهای بی اندازه چاشنی خوشکدستان شیرین مقامی  
نعمت خاتم شفا بعالی است از حسن اسلوب مطبوع طبع و قیامیاب افتاده و  
بیشتری از مقاماتش بسبب وقت معافی در قیامیابی بر روی فکر رسا و اندیشه تیر پاکشاده

CHECKED 1996-97

هر چند که در کتابخانه ارباب دول برآمدیم نمک که شکر شرح خود نوشتن باشد و سینه انداخته است  
 و با آنکه نمک در آن اطراف و جوی آب و جوی بر سر جوی کار گرفته سرش در شهرهای دور است و هم به  
 نیستاده معلوم شد که خانه هیچ یکی از وقت با فان کارگاه سخن بگوشتواره گشتی این شفا  
 جبار و فریب نه نشسته اگر بنوعی قلم به چندان این نمک با بنجام رسیده هر آنکه خالی از فائده نیست  
 هر چند بهانه صرف اوقاتی که در مثل تخریب نسخه نه گزری گذرد گزارش یافت اما در عالم غم  
 سموع نبود ناگزیر دهن بر مرکز دم و خامه را در دست گرفت و آنچه توفیق ایزدی در  
 دامن اندیشه رخنیت از نشاک و ترند را جناب کرد و امید که اگر بسوی بر خورند بر نوشته  
 نه که قلم نسخ کنند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیست تسطیر نمایند که این معنی از صفا  
 انصافان خوش نماز سب از اعتراضی که زبان بچنان بیان آشنا خواهد گشت و در  
 دامن خست طینتان خواهد گشت مشعر نمی باشد مروت عیب مردم بلب آوردن به مکن و ا  
 بخیه لب تا نیفته بخیه از کارت به هنگامیکه سرور گیان فکر تاریخ از نو می قارون کیم  
 می خواست عبارت شروع جزو اول با شرح از دواج دل و جان نواز از خلوتخانه  
 اندیشه بیرون خراسیده دیده منتظران را آب داد و بعد از نگرار تامل دو سه ماده دیگر  
 نیز ذخیره دامن خیال افتاد تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نور سیدگان  
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری داشتن خیالی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کسوت  
 آرایش داده تماشا نمایان عرائس معانی جلوه بخشید قطعه چون دل صبا فی گشته است  
 شد تنها شرح وصل حسن و عشق به گفت تا نقت سال آغازش چنین به یاد باد و اشعار  
 وصل حسن و عشق به الهیه چون در شرعش کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز  
 تا نقت سرانید این نغمه از غیب به آغاز امرست تاریخ آغازید و دیگر چون بود در حقیقت

این در شمار بازی تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی امید از کرم طینتهای اسباب شوقی آنکه  
 هرگاه از اخبار انگیزیهایی حوالان مطالعه دامن پرچینند بطیر طعینات را رقم را بجا نزنه تحسینی نشاد  
 نمایند و بعد از صورت بستن نقش وفات بصله دعای ممنون رحمتهای تازه فرمایند  
 راه وقایع بقتست پای او بکشادی به دست دعا بلندست ای یاس خیر بادی به آلود  
 تنها بود سزای غفلت به از رخه که است زن انتخاب یاد می به قول حدیث عشق شده  
 حدیث در منتخب خبر و خبر نو در دندک سال و در زبده القوائد است نو و جدید و خبر رسول معلم  
 مولف گوید در استعمال مطلق خبر است لهذا در ما نحن فیه بطرف عشق مضاف شده شمع در  
 لغت بمعنی موم است و استعمال آن در چیزیکه از موم ساخته برافروزند بجا رفته و بعد از آن  
 بمغنی مطلق خواه از موم خواه از چیزی سازند و روشن نمایند شمع آتش بکبریا  
 فوقانی و آتش بدال هله سیدل آن و آتش و آتش بریادت یا اشباع آن و آتش  
 بدال هله سیدل آن و فارسیمان آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طغرا گوید  
 کشیدی که شبیه شمع مگر کش به پر پروانه سودی رنگ آتش به و بحث این در رساله  
 حل مقامات تفصیل رفته خامه این پیچیده ان گشته زبان در کشیدی بضم نای میجه است  
 بمعنی لسان و روزمره و خان آرزو گفته که شخص صفت خطاست بلکه بفتح نیز آمده و جسم  
 اهل زبان همین است و صاحب بران قاطع بفتح آورده و گفته که بضم نیز درست است  
 ازین متفاوته و که صفت آن ضعف دارد و یاد دارم که در جای دیدم که هر که زبان را  
 بفتح خواند زبانش باید برید این برخلاف اول باشد لیکن لجه اهل لسان را در صحت  
 این و عمل بسیار است اما اگر بضم غلط باشد بفتح فصیح خواهد بود و قابل و طاهر نیست که  
 بهر دو حرکت آمده لهذا بیک چند بهار زبان را بهر دو حرکت ضبط نموده و زبان بغایر آمده

شاعری گوید پس مرغان ز فان گرفته ز آکیر به بکشا و زبان رومی عبری به بهر کینه زبان  
 شمع شعله شمع که مانا بزبان است و از استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لب شمع  
 نیز درست است و رغب از ویلی دارد می کند شمع ز لذت لب خود را رغب به حضرت  
 شیخ علی خیرین سه تا نام شب وصل تو آمدن بر باغم به چون شمع لبهم می کند از ذوق دین  
 تقریر یا یاد آمد که برین تقدیر اعتراض خان آرزو و شعر حضرت شیخ عبری دارد است اما  
 در یکیدن لب و دهن را چندی حیرت داشتیم الحمد لله که روح مظهر این حضرت کبریا  
 با ما در سید و بالهام حقیقت آن موجب اطمینان طبع مسترد گردید یعنی بعد از تا مانی  
 در شمع بر روی اندیشه نشو و ند که درین شعر مقصود نه نیست که یاران گمان برده اند  
 بلکه لب را با استعاره شخصی فرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن یکیدن از علم لب  
 یکیدن است و این در حال کمال لذت پیتری ماکول می باشد یعنی لب را نام شب  
 و وصل آنقدر لذت حاصل شده که دهن خود را می کند و دهن یکیدن چون در شعر این  
 جناب است حاجت پسند دیگر نیست بلکه همین برابر نه از سجد است فاقبل آیدم بر نیکی  
 در بعضی نسخه بر زبانم بجز استعلا و در بعضی در زبانم بجز طفت دیده شده بهر دو دست  
 است زیرا که آتش افتاد و بصله برود و آمده سلیم گوید پس بهر ویشی سلیم از  
 لب که خورم پس از مردن به چو آتش زنده گیرم اگر بر یوریا فتم به ناصح  
 سوخت در سینه دل اما غم جانانه سوخت به آتش افتاد و درین خانه و سینه  
 خانه سوخت به بهر کینه مراد از زرب بیان شدن حدیث عشق بیان پذیر گردید  
 از قبیل ذکر لازم دارد و ملزم زیرا که در دهن قایل استقراریافته که ذکر عشق مستلزم  
 زینت بیان نیست و ظاهر است که مقصود بیان عشق است نه ذکر تائین بیان خود و

این معنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر دو مصرع در بیان سبب و  
 مسبب واقع شده و حاصل معنی آنکه گفتگوی عشق در بیان من آمده است و ازین  
 سبب مانند شمع در زبان من آتش در گرفته چه عشق مستلزم سوزش است بدانکه نسبت  
 سوزش به عشق بدان کثرت شیوع گرفته و از جمله قرار داد واقع شده که هرگاه علت  
 سوزش عشق افتد دریافت شود که سوزشی که در عشق باشد همان باعث است و این کلام  
 از خیال بندای ناصر علی گوید پس عشق در جوش آورد و مغزول افسرده را به شعله بیشتر  
 می دهد بنفش چراغ مرده را به و شاید که درین شعر سرعت در سوزش عشق نیز منظور  
 باشد و این نتیجه لفظ شده است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بحر و بیان پذیر شدن  
 حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنبر که این عبارت است که حدیث  
 عشق همین که شد زبیر بیانم کما لا یخفی علی المتامل و کتمیل که مصرع ثانی تشبیه مصرع  
 اول باشد ای آتش افتادن بر زبان و وقوع همان حدیث عشق بر زبان باشد  
 یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتشی است که مانند شمع بر زبانم افتاده  
 است بدانکه عین شمع از تقطیع ساق می گردد و این طور در کلام اساتذہ بسیار  
 است چنانکه ظهوری درین مصرع دارد که ساز و عمل عشق فروت را بنده دیگر  
 گوید پس قدمت آن یازده تن را بجان به آمده چار غصه و هفت آسمان به اما بعد  
 از تامل معلوم شد که فی ما نحن فیہ از ان عالم نیست بلکه الف لفظ افتاد ساقط شده  
 و ان الف خود الف وصلی است و مقوط آن شائع است قوله قلم از جوش آه این  
 کنایه از ذکر عشق سیه در برمان قاطع معنی است طاف پس در سیه است تجربه باشد  
 و حق نیست که سیه معنی بسیار هم است پس سیه معنی بسیار است باشد که آنرا

بدست نیز گویند ظاهر سیاهی لشکر و فوج که بمعنی هجوم و انبوهی لشکر و فوج است  
 ازین معنی مأخوذ باشد و سیاه تنها بمعنی مست گذاره هم رفیع لبنانی درین  
 در وصف زلفت که بکرمیاه خرابات محل نوپوشیار گشت و چشم توانده است  
 در خمار و سیاه بهار بهاری که با فراط باشد از عالم سیست و استعمال آن در  
 محل سیاهی مثل سنبلی در میان از قبیل مناسبات است و بس و سیاهی قلم و قوچی  
 خواه با اعتبار آلودگی بد او خواه با اعتبار آنکه غالباً از وسط باشد بدین چاپچه  
 بیشتر در قصائد خود رنگ قلم زرد بسته رنگی زرد جامه و مثل آن بسیار آورده الا در یک  
 جا شاید مانند زمانه ما در آن وقت هم قلم و اسطی کیا ب بوده باشد و حاصل معنی این  
 مصرع آنکه خامه من از جوش این شراب که عبارت از تذکره عشق است سیست سیست  
 گو یا این سیاهی که در خامه ظاهر است همان سیاه مستی است که از شراب حدیث عشق  
 بهم رسیده اما ظاهر آنست که از جوش شراب مستی حاصل نمی شود بلکه خوردن آن باعث  
 مستی می گردد و درین صورت شاید نوش بخون باشد و جوش بجم تحریت آن لیکن عدول  
 از نسخه ظاهر بر طبع سلیم که آن می افتد پس در جوش احتمال می باشد هم است ای با آنکه  
 تنها جوش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمی شود اما شراب حدیث عشق  
 چنان نشه بخش و پذیرد است که بجز جوش آن قلم مست چه که سیست گردیده و بهتر است  
 که مجاز باشد ای چون در شراب نشه باشد نسبت آن جوش نیز از روی مجاز جائز  
 داشته و این در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانچه بر ما هرین فن با هرست و بعد  
 از تامل معلوم میشود که این می اگر اشاره به تنها عشق باشد مناسب مذاق افتد و  
 جوش آن ذکر وحدت آن کیفیت است که در جوش و تذکره و حدیث است بر مدح و نشان



وضع خیال ظاهرست مخفی نماید که عشق گاهی در اصطلاح زندان بمنزله سلام گفتن نیز باشد  
و این گاه بمعنی مشهور باشد که فعل شرعی است و گاه بجای الوداع استعمال یابد اول چنانکه  
ملاوشتی گوید **س** زین عشقی بگو دیوانگان عشق را و شتی **ب** که من زنجیر کردم پاره از دار **ا** لشقا  
رفتم **ب** دوم زلالی در تعریف و تهنیت **س** زدم پائین **ب** نفاش کام چندی **ب** چیار آفت **ا** م  
عشق بآندی **ب** مرز ایدل **س** عشق ز شمع که ای سوزندگان خوش بشید **ب** شعله هم آب  
بقالی است که من میدانم **ب** اما در شعر مرز ایدل معنی اول خوبتر است می آید چه معنی آن نیست  
که شمع بر سوزندگان سلام گذارد گفت که ای سوزندگان خوش بشید و ملول نشوید از سوزن  
زیر آنکه شعله که پیش از باب ظاهر موجب سوزن است چنان آب بقاست که غیر من کسی قدر  
آن نمی داند و ظاهر است که شمع از شعله زنده شود و بدون آن مردد و حاصل آنکه شما هم از سوز  
سوزن هر شعله را بید یافت بلکه مانند من زنده خواهد شد و امکان این توجیه نیز هست که شمع  
بر سوزندگان که شکایت از سوزن می کرد و عشق تو ای و دواع ایشان نمود و گفت که شما خوشتر  
باشید و بر جای خود بمانید زیرا که شما قدر سوزن نمی دانید محبت من بشما است نباید و  
شعله که شکایت شما از است چنان آب بقاست که من لذت آن در دل خود می یابم **س**  
بسیار لذت دارد و بدانکه این کلمه در جای گویند که چیزی صفتی داشته باشد که بیان آن  
از چیز امکان خارج بود چنانکه گوید **س** عشق آتشانه خراب است که من میدانم **ب** یعنی خانه  
خرابی آن به بیان است می آید پس لطف آب بقاست شعله چنانست که  
به بیان است نباید و دل آزار میباید قاتل و شاید که هم برای هر دو یعنی شعله آب  
بقالی است که من قدر آن میدانم و غیر شعله در دنیا آب بقا موجود نیست اگر هست همان  
شعله است و بس و اراده معنی گفت در این شعر بنا بر ضابطه فارسیان است که گاهی دو کلمه

مذکور کنند و جمله ثانی مصدر برکان باشد و گفته است با هر چه از آن شوق باشد از میان جمیعین حذف نماید  
 و جمله دوم را مقوله گفت اعتبار نمایند نظامی گوید که هر که در شوق است شکر کشان به کزین  
 هر چه باشد و عار انشان به ای نمک کرد و گفت که ازین به آه آدمیم بریکه لفظ عشق در مصرع  
 ثانی این شعر از قبیل اول است و حاصل معنی آنکه هر کجا عاشقی باشد از طرف من سلاست  
 باید رسانید زیرا که نسبت به هر چه مقتضی این معنی است بد آنکه گاه باشد که اعم از آنکه شری باشد  
 یا نطفه چیزی اراده نمایند و در عبارت نباشد و بسیار افتد که قرینه آن یا می تنکیر بود چنانکه  
 فرامید گوید که بیستم بسته نگاهی که این پری صفتان به نر اهنش شیشه خانه به نر  
 نشتر نشسته یاد آوریدهای سیدلان رسا و دویمانه های اطاف بی انتها در اول کن و  
 در هر دو فقره باد مقدم است و در جائیکه یانه باشد نیز محذوف کنند که لایحقی علی المتبع و این  
 در رساله حل مقامات تفصیل رقم یافته پس زین عشقی باین معنی است که از طرف من عشق  
 و سلام باید رسانید و قرینه این تقدیر همان یا می تنکیر است که در آخر عشقی است و هر چه من  
 هر کجا چنانکه بسیار مشتمل است بد آنکه یاد در آخر عشقی برای افاده افراست و این باعتبار  
 هر فرد عاشق است ای از من یکیک عشق بهر فرد عاشق چنانکه مع تلاشی کفنی آمده  
 عربانی چند به ای هر واحد از عربانی چند تلاشی یکیک کفن آمده که لایحقی و بعضی معنی  
 مصرع چندین گفته اند که عشق از من است و عاشق در هر جا است یعنی در هر جا عاشق باشند  
 عشق را حاصل کرده اند و عشق از من اکنون یافته و بعضی عاشقی را بیای معروف خوانند  
 یعنی در هر جا که ننگند عاشقی البته است و عشق که هست از من است چه عاشق کسی است  
 که عشق داشته باشند آنکه از عشق مست کون شده باشد پس این ششم و آن این هر دو توجیه  
 واحد است اما ظاهر است که این هر دو توجیه بنی است بر یخیری از اصطلاح مذکور قرینه و لفظ

و بر حاشیه این کتاب وقتی مرقوم یافتیم که این می جبار است از مضمون مصرع ثانی یعنی  
 قلم از مضمون مصرع ثانی سیه است شده و حاصل آنکه قلم من مدام بهر کجا که عاشق پیشه  
 است با و سلام از طرف من می نویسد اما رکالت این نیز ظاهر است پس نیکترین توجیه  
 همانست که بالا نوشتم چنانکه بر اهل فهم ظاهر است قوله عرایس اجماع عرایس جمع عروس  
 بفتح معنی زن نو کتخه او عروس لفتح معنی مرد نو کتخه انتری آید اما جمع آن عروس است کذا  
 فی منتخب اللغات اما در فارسی فقط بمعنی اولی است معنی اولی که اینقدر است که هنگام  
 که خدائی را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسی گویند نظامی گنجوی فرماید  
 سه خزان کسی در عروسی خواندند مگر وقت آن کباب و بهیم نماندند اجماع جمع بکر بکر  
 بمعنی دو شمشیر صاحب بهار عجم از قوسی نقل می کند که باکره که زیادت الف در بعض  
 بلاد استعمال یافته از مختصات خود است و صحیح بدون الف هم کلامه مولف گوید که صاحب  
 کشف اللغات لفظ باکره بلف بمعنی دختر هر نشگافته آورده بر کف در فارسی مطلق چرب  
 که دست زده کسی نباشد استعمال یافته چون سخن بکر و نکته بکر و بوسه بکر و بادیه بکر و مضمون  
 بکر و بادیه بکر یا ده است که هنوز از و نخورده باشد زلالی است چو شد پیر و پیر از شیرین غنایان  
 تاب به زهر چو شش شکر بر دشت خناب به که شاید بشکنند زنان لعل نوشین به خمار پوش  
 بجز شیرین به میر الهی نقل شیرین چو کتی بسته لب شود طلب به بادیه بکر خواند  
 که که مستعمل به میرزا عبد الغنی قبول به خرمین که تنگ در برش آتش کشیده دم به مضمون  
 بکره که خوانده خوب است به تاثیر معنی بکر اگر دختر زشت چهره به شعر نگین همه باشد  
 می در پای عشق به بهر حال عروس بکر و بکر عروس هر دو استعمال دارد اول از عالم من  
 بکر و نکته بکر و غیره است و در ثانی عروس صفت نیست ای زن زو شمشیر که عروس است

سعدی گویند بکبر عروس فکر من از جمالی سر بر نیار و این فی ما نحن فیه هر دو احتمال است  
 اول آنکه عرایس ابکار جمع عروس و بکر باشد و معانی مشابه آن و دوم آنکه ابکار معانی  
 از عالم بکر جان باشد چنانکه نظامی گوید سه سخن گفتن و بکر جان بختن است و نه هر کس  
 سزا می سخن گفتن است و حاصل آنکه بکر جان بشود و شبیه بیست و بکر یعنی اصلی خود  
 یعنی جان که بچیز زن و دشمنیه است همچنین بکر معنی ای معنی که بچیز زن بکرست و دشمن  
 عرایس بسوی ابکار معانی بیانیه است ای عرایس که آن ابکار معانی است و در حقیقت  
 این نیز اضافت تشبیهی است یعنی ابکار معانی که مانند عروس است و در آرایش و زینت  
 نیست حق مقام اختار بر وزن افغان جمع سخن بجای تعجب و نای فوقانی هر دو مفتوح  
 یعنی داماد الفاظ روشن بیانی معنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان کرد و دشمن  
 این اضافت با دئی ملا نیست است مانند دست تعابین و دندان تاسف و اشتهال آن  
 و حاصل فقره اینکه عرایس معانی را با الفاظی که موجب روشن بیانی باشد چنین تقاد  
 صورت می بندد ای مدعا را با الفاظ نیک و پسندیده بدین طور ترتیب داد و میشود که بیان  
 آن می آید و الفاظ عروس و اختار و عقد و مواعلت از مناسبات است و ایراد آن در  
 صدر کلام نیست بر علت استمدال است کما لا یخفی قوله که چون قاضی قضا را بکاف  
 و در صدر این فقره برای بیان مضمون اول است تزویج زن کردن و شوهر کردن تشبیه  
 فتوی بالفتح رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی گذاشتن زبده الفوائد و چار خط عناصر  
 نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع است و حاصل معنی فقره اینکه هرگاه قاضی قضا  
 که عبارت است از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی آن ایجاد اجسام باشد  
 نموده فتوی داد که روح یا جسم تزویج کند ای جسم در آید اما بحسب مقام مناسب

می نماید که نوشتن چارخط عناصر عبارت از شریعتی است که بشود لیکن ظاهر است که این معنی  
 بتکلف حاصل نشود و نیز چارخط محض بر عایت چاربودن عناصر است و گرنه رسم نسبت  
 که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چارخط می نوشته باشد آری یک قبالة نکاح  
 می نویسد و پس طفر گوید سه بکاک سبزه بر اوراقی لاله به رقم شد و دختر را قبالة به  
 و دیگر آنکه فتوی دادن حکم دادن نیست که فلان چنین کند که حکم شرع برای او بچو گو  
 میدهد و قاضی همچونی کند بلکه نکاح هر دوی بنده و پس می بایست گفت که قاضی قضا  
 تز و حج جسم و جان کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر باید گفت که قاضی  
 همان حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در معنی نکاح خوان  
 ابهام واقع شده و نویسد همان معنی فقره لاحق که آیهی پس حاصل فقره ای که هرگاه قاضی  
 قضا بعد از تحریر چارخط عناصر بموجب احکام شرع فتوی داد که جائز است که مرد دست بغیر از  
 جسم که زن است بودن از دایره حکم شرع خارج است زیرا که مرد را بی زن بودن نفس  
 بقضا و مناسب نیست و خط هم مناسب همان است زیرا که هرگاه مفتی حکم دهد کاغذ مشتمل بر  
 احکام شرعی هم بنویسد قوله در روح مجرد آه روح مجرد نفس فاطمه که مجرد از ماده است  
 نه روح طبعی که آن بخار است لطیف از ماده است پس از ماده است فاکو ماطاب کلمه من النساء  
 پس نکاح بکنید آنچه خوش آید شمار از زنان تفسیر حسینی مناکحت مصدر یعنی نکاح کردن نیست  
 فیمن روحی در آرم در وی از روحی که آفریده من است و او بدان زننده گرد حسینی جمله  
 بفتحه بین مضمی که پرده ما آراسته کنند برای عروس و مشهور باضم و سکون جیم و آن غلط  
 است اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته کذا فی منتخب پس آنچه صاحب  
 زیره الفواید بضم آورده غلط کرده و آنچه گفته که یعنی پرده نیز آید بشهرت مسند مجاز خواهد بود

اما آنچه بسکون جیم استعمال یافته از تصرف اسانده است عرفی گوید سجده گل بهرین  
 سببند و من به سر بر دیو انگستان منیرم بد و لقمه گریستنجی آدم هر آنکه نه رگوار و گریه  
 کردیم ما فرزند ان آدم را سینه پوشیده نمائند که در ظاهر آیه و لقمه گریست آه را حمله قرار  
 داده و سر از ان تکویم که مضمون آنست و شوهر قرار دادن روح غالباً نظر بلفظ مجرور  
 است زیرا که این لفظ بمعنی مردی زن نیز استعمال دارد چنانکه طغری از آخر رساله انوار  
 و صفت مدوح گوید سجده چون طبع مجرورش بقصد دختر زخوانان گشته نکاح میند بهار خنجر  
 مادرش قبلاً نوشته باید دانست که این فقره معطوفست بر فقره اول و حاصل معنی آنکه  
 روح مجرور بنا بر آنکه آیه فاکو آه حکم نکاح می کند باینکه این خبر که با عروس تن نکاح کند  
 و بعد از ان بمقتضای نیت فیه آه در حمله تکویم که مضمون آیه و لقمه گریست آه است فهم نهاد  
 ای در آمدن روح در حمله تکویم مذکور بمقتضای نیت فیه آه ازین سبب است که بزرگ  
 که انسان است محض از سبب نفع روح است که عبارت از نفس ناطقه باشد و الا دیگر  
 حیوانات که مورد گریستنند و یا چون در نفع که میدن باشد در آمدن مفهوم می شود  
 لهذا بمقتضای نیت فیه گفته و چون برای عروس و داماد حمله ضرورت و تکویم انسان  
 امر است لازم لهذا این را بحکله تشبیه کرده و شاید میل روح با تن نظر بمضمون اطاب  
 لکم باشد ای بموجب این که حکم آیه مذکور نیست که نکاح کنند آنچه خوش آید شما را  
 لهذا روح تن را پسند کرده با میل سناکت نمود و ظاهر است که رغبتی که روح را  
 بتن است پیغمبری نیست و حاصل آنکه قاضی قضای تن بر تن جسم و جان داد و آن  
 جان از هر چیز رغبت بتن نمود پس این معنی نظر بمجموع و تخصیص تن باشد زیرا که  
 جسم شامل است هر شی را که قابل ایجاب باشد و اطلاق تن بر بدنست و پس در معیوت



روح فقط بدل از جان باشند و در تقریر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است  
 چه بدل گاهی لفظ مترادف نیز می باشد چنانچه هنوزی در شعر خوان خلیل گوید شعر ز جانی چشم است که  
 اگر از چهار فقرتش آسمان را بر جی و زمین فلک را پایا باشد و قوی شوکت که اگر در حساب نخست علم را  
 در جی شمارند دریا را آب و طی که در دوزخ مصیقت و زمین شر بدل مشاطه نظاره نگاه آورده که کتابی  
 و ظهوری در حسن و عشق که بجای رقه سوم درین پنج رقه است بدل مشاطه چشم دیده همانندیده  
 ایراد کرده بهر کسیت از میل ناکت اراده عمل ناکت است و این مجاز است چه در صورت  
 تقصیر اراده بجز میل عمل برشی مطلوب صورت می بندد و الا اگر همان میل مراد باشد بجز میل  
 در آمدن در حمله و جی اندر داری بعد از ناکت می باشد و پس و معنی بعد است که درین فقره  
 حاصل شده افاده نامی مشتقی است که در فعل کرده قوله میل ناکت با عروس تن کرده است  
 چه در معنی موافق از نامی مذکور معنی بعد از آن مستفادی گرد و مثل سلام کرده شیب است یا  
 دعا گفته برخاست حاصل این باشد که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از آن شیب است  
 و برخاست و این در رساله حل مقامات جواهر بحر و تفصیل ایراد یافته قوله بموجب  
 ترین لئاس آه معنی زینت داده شد یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی از زوایا  
 نفس مراد شتیات است و زینت دهنده حقیقتی بود که خالق افعال و داعی او است  
 و ترین برای امتحان بندگان باشد و گفته اند که فرین شیطان اند که می آراید و چشم  
 ایشان این شتیات را از زنان که بدترین دام ایشانند و پیران که محبوب طماع  
 والدین اند معنی نوباه و نیت اول و دوا و بر وزن همایه پر خیری نو داده اند اگر گویند عموماً  
 و میوه نوبه سیده و پیش رس را خصوصاً و عربیان با کوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که پیش  
 چشم را خوش آید و پسند طبع باشد و آنرا یونانی طرک گویند و معنی تحفه بفر آمده کنایه بر بان

وزیده الفواید و صاحب جهانگیری فقط یعنی هر چیز نو و میوه نو پس آورده و نو با و کردن  
بمنه حاصل کردن نیز می آید مثل نور کردن چنانکه در مباحث تصریح نموده و نو با و گان  
گلشن شهباب کنایه است از جوانان و کاف آن بدل است از نای نو با و چه ضابطه  
فارسیان است که هر کلمه که آخر آن نای مخفی باشد هر گاه آن کلمه با الف و نون جمع کنند  
با یای تحتانی ملحق سازند نای مذکور را کاف فارسی تبدیل نمایند اما گاهی بدون اینها  
درمی آید چنانکه میر معزی گوید **س** اندر دهن قمر یگان ساخته بر لبه و اندر گلمری فاخته  
کان در خنده طنبور و انوری که خرد گیهامی کند به تو بزرگی کن بران خورده گیر به و شایه  
در شعر سعدی نیز ازین قبیل **س** بر دنا ز خونت نصیبی دهند به که فرزند گانت  
نظر در بند به اگر چه فرزند ک بکاف تازی گفته اند و بدانکه آورده اند که هر گاه کلمه که با  
مخفی در آخر آن باشد با الف و نای جمع نمایند نای مذکور را حذف کنند مانند پیاله و انوالها  
درین صورت ممکن است که هر گاه با الف و نون جمع نمایند با یای تحتانی با و ملحق سازند یا  
مذکور را در نیوقت نیز مخدوف می ساخته باشند و زیادت کاف بطور کان و کی و در نزد  
و قمر یگان است و شاید که کان و کی حرف جمع و حاصل و با مصدر متعلق باشد و حذف ما  
بدستور اول اما ظاهر است که غالب از و با و کاف کات فارسی فقط در کلمه ذاست الهما  
باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از نای مخفی است و پس فتا مل فارخار یعنی و غده  
طلب چیزی و اینکه گفته اند که اعم ازین که شو مرغوب باشد یا غیر مرغوب ضرورت ندارد  
چه ضرورت ظاهر است که نظر بر طالب خود مرغوب باشد زیرا که تا رغبت پیدا نیاید طالب  
شی ضرورت نمی بندد و گاه یعنی مطلق خلش نیز آید بطوری در پنجه قوه گوید شکر گل نازنین خو  
مشرار خار غنچه امید گل کردن و نهال آرزو سحرگر دیدن و اعطاستند و بین

روح نقیص اول خلاص از غار غم کجا که دو روز چنگ خار بن و امان محرابی را که در دو  
 صاحب سبب خبر از رشت سرور حکم ما کم کسی دارد و کشته از غار غم اول به بهتر وزن  
 و حق آنکه در شرح و غایت معنی مطلق غش است کما لا یغنی و در رشتن فیه از قبیل اول است  
 تنگ از تمام است یعنی نکاح کردن باید داشت که حرف را با بعد شبها سبب غم  
 انصاف است و مضامین غم اول و مضامین الیه هر یک از نو با دوگان چه هرگاه حرف را  
 افتاده مضامین کند با آنکه مضامین الیه مقدم بر مضامین است که در مضامین گویند  
 کسان را نشاند ناو که اندر هر یک که گفتی به و زنده شدند به نیز ای ناو که کسان آه و گاه  
 مضامین و مضامین الیه به موقع خود باشد و حرف را با بعد مضامین الیه انا که در وقت  
 نباشد چنانکه شعری می بیند و بر دست فاشا که مرا ۱۰۰ ای بر دست فاشا که  
 سن و تفصیل این در شرح عباس آبا و تلیرای لغزشی ریخته ملک فقیر مولف گردیده  
 پیوسته به فاشا که این فقره جزای شرط واقع شده ظاهر است که این معنی که درین فقره  
 بیان پذیر می گردد بنا بر فتوی و وقوع نکاح روح و تن است چه هرگاه بر امری فتوی  
 صورت نمید و کسی بر آن حرامت نیز کند شری در دیگران هم سرایت کند یعنی چون قاضی  
 بر نکاح فتوی نوشت و بموجب آن روح با تن نکاح هم کرده اند هر یک از جوانان را  
 رغبت در دل هم رسد که باز زمان نقش نکاح باید بیست انا بعد از تامل این قدر در فیت  
 می شود که مطابق آیه درین توضیح بخوبی است نمی آید زیرا که هرگاه رغبت هر یک از نکاح  
 بموجب فتون سابق باشد آیه مذکور را در اثبات آن چه دخل خواهد بود پس بهتر است  
 که از هر دو فقره اول فقط کون جسم و دخول روح در آن اراده باید کرد و درین صورت  
 رغبت هر یک از نکاح بموجب کرمیه مسطور صورت می بندد و اندک در یافتنی است بدانکه

لفظ یمن در آیه مذکور در سخن فیض فائده نمی بخشد پس آوردن آن ضرورت ندارد و آنچه را  
فقط ماسن انسا و تحریک با نیست که در چه اگر در تحریک کمال تمام آیه با هم نشسته باشد که بدو کلمه  
دیگر تمام می پذیرد چون الفاظ دیگر بخلاف اینکه از سخن فیض خارج است ترک شده این را هم  
بایستی ترک کرد و ممکن است که از تصرف کاتبان بشود و همان ارباب بصواب است قولی که می گویند  
در سخن توفیق را درین فقره هم از قبیل فقره سابق است و تقدیر عبارت است نسبت که علی انفس و  
در سخن توفیق عشق بهر سید و از غایت اصدق را دره نایب مناسب و قاطع مقام است چه اگر گفته  
فرزند شمشیر باشد نمی تواند شد زیرا که بعد ازین در نسبت عشق معرفت زاده گفته که گاهی و گاهی  
که بهین فرزند شمشیر مراد باشد و معنی معرفت زاده دیگر در دوران در محل خودی تحریک کرده آید  
چونکه کاف درین فقره برای بیان احوال عشق است و می شناسد که غایت اصدق جنون است  
برای علت تقصیر که فاعله آن فاعله دارد که در فقره لایحی است قولی که در آن دوران  
سخن چه برای علت تقصیر است که ما بد آنکه چه برای این است که بهر بیان می شناسد و بی نهایت  
کسر و جیم چه که برای علت باشد یا شیار کسر خود را در آن شیخ و آن کسر تمام کند و بی نهایت  
عنوان شمشیر و شمشیر اول جوانی و اول گیاه که از تقصیر و در هر بیان عنوان می کنند  
اول و اول گوید در عنوان جوانی قبول اول فقره است و قبول ثانی و کمال آن می باشد که در نسبت  
شیخ بعد از آن کاف یافته میشود و در بعضی فی در و در اول عبارت در آن دوران است و  
بعباریت چه بلوغ رسیده است یعنی در آن دوران که عین و چنان بود چه بلوغ رسیده  
که زاده کرد و در صورت ثانی متعلق عبارت ما بعد خود است و پس یعنی وجه تقصیر نسبت که  
چون کام عشق را عنوان جوانی بود و عنوان جوانی اینست که بهر بیان که خورشید زمان در دل ماه  
یا بر قولی که دوران بهر سخن بهر کماله از جوانی است چه در هر از قاصد و هر شمشیر

باشد در صورتیکه کاف در فقره اول باشد این فقره محذوف بحکم مابعد کاف باشد و اگر نباشد  
 محذوف بود بر تمام فقره اول و حاصل فقره اینکه چهره عشق در آن بهار عمرای در زمان جوانی  
 بسبب اشک ارغوانی بود چه در جوانی چهره سرخ باشد و ارغوان بالفتح نام گلی است  
 ارغوانی و هر گل سرخ و هر چیزی که سرخ باشد و نوعی از گیاه سرخ است که از جوانی مرید او  
 کذا فی زبده القوائد و ارغوانی نسبت گل سرخ باشد و بهار و ارغوان از مناسبات است  
 قوافل بجای منبره خطاب غبار خاطر عبارت است از گردی که بسبب اندوه بد دل نشینند و آن  
 که در وقت کلفت بود و آشکار شدن آن از روی باعتبار آثار و علامت باشد چه غم و اندوه  
 بسبب انقباض و ملالت از چهره نمایان بود و خط را بسبب سیاهی رنگ تشبیه بنیار و گرد  
 می باشد ناصر علی <sup>سه</sup> اگر حسن گناه عشق با زبان پرده بگیرد و غبار توبه و خطی نماید که عیان  
 پوشیده بساد که این شعر از اشعار مشکه میان ناصر علی است یا آن که دستخوش فکرش کرده اندوه  
 بجای نبرده چون محل شرح آن نیست لهذا تعرض نمیشود و بهر کیف غبار خاطر که با آثار  
 و علامات از روشکار بود آن بجای خط نمایان بود و هر چند این امر عقلی است اما چون بنیاب  
 تفسیر میر و تشبیه آن بخط درست شده و انتقاد در شعر و شاعری کافی است قوله و در شوقنا  
 رخ نشو و نما در اصل پیدا شدن و بر آمدن گیاه از زمین است و بجای از معنی آغاز جوئی  
 نیز استعمال یافته اعم از آنکه برای انسان بود یا دیگر حیوانات فطیری یا تفرشی گوید بشر  
 از غرور و تکبر می هوا و نخوت آوری نشو و نما پلنگ شایخ شکوفه در انداز بیره ستاره جبر  
 بید بخون نوعی است از انواع شرده گانه بید که آنرا بید موله فیری گویند از بزرگتر آنکه شامه  
 او پریشان بود و گرفتار پوشیده مانند که کلمه از هر گاه در اسم در آید افاده نسبت کند مانند  
 بیچاره اندر چه مرعوف منسوب هم بود و چون کسیکه از و در صدمه داشته باشد از جهت ابرام

مشقت کشند لهذا نیز او شوق را از گرفته اند و ظاهر از اینجا است لفظ و ایچه قیاس بخواب  
 که در اصل دل از بخت و حال آن دلیر و هرگاه در فعل در آید گاهی معنی فاعلیست و در اینجا  
 و خریدار و گاهی افاده معنی مصدری چون گفتار و رفتار اما از گرفتار معلوم شود که معنی فاعلیست  
 نیز از آن مستفاد می گردد زیرا که معنی گرفته شده است و حق نیست که در رسم و فعل هرگاه  
 بمعنی فاعلیست و فعلولیت باشد فقط برای نسبت است چه در خریدار و غیر آن نسبت به مصدر  
 است که بمعنی الفاعل است و در گرفتار مصدری که بمعنی المفعول است و در اینجا نسبت و بهیار  
 و غیره ظاهر است پوشیده همانند که درخت تازانیکه در نشو و نما باشد و مفعول می گردد و  
 بعد از قطع نشو و نما البته بسبب کسلی خمیدگی آغاز می کنند بگریه و مثال آن که هر قدر نشو و نما  
 کرد و اندر گون گردد زیرا که شاخهایش چندان قوت ندارد که مستقیم ماند و همچنین آنی در  
 نشو و نما جوانی است قد بلند بزرگسایک در رنج و اطم گرفتار باشد زیرا که انزود و در نشو و نما  
 باعث خمیدگی و کونز پستی می گردد و حاصل فقره آنکه عشق در حالت نشو و نما جوانی مانند  
 بید مجنون ترقی معکوس داشت یعنی هر چند بسبب نشو و نما می جوانی قد می افزا شد اما  
 بسبب گرانبازی الم و اندوه ترقی معکوس می گشت و خمیدگی قد و کونز پستی بهم میرساند  
 و این فقره معطوف بر فقره اولی است قوله بعد بلوغ رسیده از آنجا که در قوله و در آن  
 آوان از آنجا که باشد عبارت در آن آوان متعلق این فقره است که امر و بر تقدیر عدم آن  
 این فقره شتمل در توهم عشق واقع شده و مای خفتی در فعل رسیده افاده تعقیب می کنند  
 و بیانش سابق گذشت که خواب بتری که بر آن خواب کنند گلهای خیال عبارت  
 از خیالات متوهمه است رشک معروف و بمعنی رشک و پند و نیز بسته اند و همچنین رشک  
 مولوی منوی است یک و آن خواب همه پنهانی فلک و تا کیوم و معنی آن رشک است



[illegible]

پیر و پادشاه اما خوش معلوم نیست اذن یکسر دستبرد می دادند و گوش بر داشتند که از آنی بطلب  
 پوشیده نماند که مطلق یا لغ نمی شود در خانه های مردم بی اذن و اجازت میزد و هرگاه  
 به مسجد بلوغ برسد برای رفتن در خانه غیر اجازت طلب و از آنی بفرود میشت تا از آنی بطلب میگردید و  
 عشق الهیه در صورتی که بهر چه میسر میسر شد تا آنجا که گفته اند از دیدار غیر و همه از نزد  
 ز چشم بسته گویند زره گلو به چون از عبارت علی مخصوص عشق را و قوله بسیار گفته و نشان کرده  
 تو هم ناشی شده که زنی را مشاهده کرده باشد که این غیبت در دلش راه یافت برای دفع  
 این تو هم لفظ آورده و گفته که هر چند چنین در چنان بود لیکن هنوز در غلو تخیانه و الهامی اذن شده  
 نمکرده بود زیرا که اگر تخیلو تخیانه و الهامی بدون اذن هم راه می برد البته صورتی است که کسی را  
 مشاهده می کرد و برودل میزد و چون برای عشق بخیر دل خانه نمی باشد حال عشق در دل و بر  
 مردم خانه های دیگر حمل کرده چنین گفته و ازین گمان نه برند که مرد از آن راه نیاقتن عشق  
 در ظاهر اما لایق علی اقمم قوله که هوای که قد الی بح کاف و صدر این فقره برای افاد  
 معنی مفاجات است یعنی ناگاه چنانکه عرفی گوید شب که مشتبه بر آنو نموده بودم سر  
 که او فتاده خرد و او برین خرابه که در به که قد است معنی دارد و اول صاحب خانه را گویند چه که و  
 که نه نماند باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موثر و کار ساز و هم گفته اند  
 باشد یا مردی که زن خواسته باشد دوم با دشا را گویند حکیم فردوسی که یومرث شد  
 در جهان که خدا به نخستین بگوید اندر نیست جای به به اسپ اندر آمد جهان گفته اند  
 بجهت چون کوه لشکر جای به و سوم در اصطلاح بخمان دلیل روح را خوانند که از  
 جهانگیری توفیق گوید فی ناخن فیه همان معنی معروف است و در عرف خانه داری از  
 این عبارت است و حاصل فقره آنکه هنوز تخیلو تخیانه و الهامی برده بود که ناگهان بهر

که خدای دهرس و دماوی در شرق افتاد ای بس این معنی در سه شش  
 راه یافت که زنی باید خواست قوله و معلوم شوقی رخ الرجال تو هو علی النساء  
 یعنی مردان کار گزارند تسلط یافته بر زبان و قایلیم با هم عیشت ایشان حسینی آیین فقره  
 معلوم است بر فقره اول ای هنوز کذا و کذا نشده بود که ناگهان چنین و چنان شده  
 معلوم شوقی آینه مذکوره در باب عشق داد و دطا همت که کار گزاری و سر انجام مهر عیشت  
 زنان در حالت که خدای است و پس دگویی که این معنی ترغیب بطرف نکاح بود و فافهم  
 قوله مشاطه نظاره رخ مشاطه بافتح و تشدید شین زبیکه شانه کند گیسوی کسی را و سیکه  
 عروس آریه کمائی منتخب و فارسیان این رخصت نیز استعمال کنند خاقانی سبب مدح  
 مشاطه گان زده بر رخ سبب فام را به سیب برهنه ناف بدین نافه دم از مطری +  
 و از اشک دیگر در شرح عباس آباد و غیره تحریر یافت و در عربت هندی میاخی زنی را گویند  
 که نسبت گفته ای کسی بواسطه خود درست سازد از استعمال این مقام معلوم شد که در  
 فارس نیز بدین معنی استعمال باشد نظاره بفتح نکر سیتین یخیری و تشدید نکر نکر چنانکه در  
 منتخب است و فارسیان بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کنند و بمعنی اول شده و هم خاقانی  
 سه مانیم نظارگان غمناک + زمین خسته بزم مهره خاک + عربی گوید سه نظاره چهره  
 صورت + وجه غمناک آفرینش + بهر صورت خواهد خوانند خواهد مخفف فی ناخن فیه  
 بمعنی اول است نقشه روان نقدی که راجع باشد معصفت این نسخه در واقع حیدر آباد  
 آورده سه بروی در هم گوله چنین زد و سه ضربی + که این نقد در انزلیت جز جانش  
 ارزانی + فقره آنچه بادای کاری دهند و پوشیده نمایند که حرف را اما بعد مشاطه نظاره  
 افاده اخلاقی کند و مضامین آن دامن و مضامین الیه مشاطه نظاره است

حاصل معنی آنکه چون عشق را غیبت زان بهر سید در دامن نشاط که عبارت از نظاره است آنچه  
 روان در شک انداخت بنام نهاد و بهر سنانیدن عروس و این گو یا برای دلاسا و نشاط  
 بطریق پیشگی خواهد که و تا بهر خود رسیده نشسته در بهر سنانیدن عروسی قصه و زویرا که در سبب  
 خوف و عدم وصول نیز می باشد و قائله در تشبیه نظاره به نشاط است که نسبت آشنایی  
 بواسطه نظاره باشد زیرا که در صورت عدم نظاره خواهش نمی باشد بسبب مجرول  
 بودن آن شخص و نظاره روان نظر به شک بسیار لطیف دارد و حصول آن به نشاط نظاره  
 زیاده تر از آن و چون در سابق بیان کرده که عشق را غیبت بخارج بدون مشاهده  
 زنی بهر سید که عبارت بنوعی اذن رخ و دل بر غیبت اندازد عروسی یا بی تمکیم  
 آورده چه در صورتیکه مشاهده شخصی خاص باعث غیبت گردد و غلبه طلب بقدرت می بندد  
 کما لایق علی التامل قائل شخصی نماند که لفظ و معنای است بسوی حزن آن که شمار است بسوی  
 آن که شمار است بسوی مضمون بلکه ما بعد خود و آن بهر سید عروس است که اثر آن  
 عبارت حاصل میشود چه گاه باشد که فعلی از افعال که اعم از نیکباضی باشد یا مضارع  
 مذکر کنند و اشارت بطرف او کنند یا ضمیر بسوی او راجع سازند و مراد از مرجع با اشارت  
 فی الحقیقت مصدری باشد که از آن غم می گردد و عرفی گوید سه از نیک بعد بریدن  
 تمام شانه شود به گره کشاده نگر و در طره شمشاد به ای از تمام شانه شدن شمشاد گره از  
 طره او کشاده نمی گردد و ازین قبیل است درین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة صلوات  
 عالمی بسوی چو عنابر فروزی به توانین چه سود داری که نمی کنی بهر امان یعنی از سوختن  
 دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمی کنی تعلیلیه باشد چنانکه جناب خیر المله قدس سره  
 و شرح دیوان خواجه فرموده بهر چند توجیهات دیگر نیز بر روی کار آورده بهتر همان که

اشارت بسوی مصدری باشد که از میان می برد اما مفهوم می گردد که کما قال شارح المذکور  
پس نگنی که در کاف نه که استغنی ماند و مثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که تنگدست  
سجده او بانه در حضرت بابرکت هر که دم منور از جمالش آب بگیرد هم ای از خجالت سرگردان  
حرف از او گاه باشد که فاعل فعلی مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود و امیر شمر و فریاد  
سجده نشاید هیچ مردم خفته در کار به که در آخر نیشانی و در باره ای فاعل فعل و در که از  
خفته مفهوم می شود فافهم قوله و این آتش با قوت رخ ظاهر نیست که فافهم در تشبیه  
ببقیراری یا قوت عدم زوال آن هیچ علاج باشد ای چنانکه آتش یا قوت هیچ  
آب فرو نمی شنود و چنان در استعمال که عبارت از فروغ از نسبی باشد چنان  
بقیراری نیز هیچ چاره تسلی نمی شد و الاستعمال آتش یا قوت به شعله های دیگر معلوم  
است بلکه گری هم محسوس نمیشود و نسبت خندان شدن بطرف دندن ان مجاز است که لا  
و عیش عبارت از عیشی است که از بهر رسیدن غرض حاصل شود و مانند ان خندان عیش  
دو احتمال دارد یکی آنکه در عیش استقاره باشد ای عیش که شاهدی از نبودن ان است و چنین  
چنان کند و دیگر آنکه ضافت دندان خندان بطرف عیش بنا بر ادنی ملاسبت باشد ای چون  
خندان شدن دندان سبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش مضاعف نموده از عالم  
و مستقامین بر یکدیگر زوم و لب را بدندان تاسف گذریم و باشد که خندان عیش بسینه  
خندان از عیش باشد چه ضافت مفید معنی از نیز باشد طاهر اگر بدست نیاشم از چه بر بنیرار  
ماصح به دلازمی بود که در ناصح به آبی بنیرار از ناصح خافهم و تقریر این فقره از غایت  
و ضرورت آشنای زبان قلم بگیرد و قوله پس از مدتی رنج یابی تفتانی در مدتی برای تنگدست  
چه تعجب در معلوم نیست و مشاطه نظاره بدل از همان مشاطه نظاره سابق است عقد بگیرد

بند و رشته مر و اید که افی تختب و گوهر اینجا یعنی مر و اید است چه گوهر عام است از مر و اید و  
 اصل و غیره آن از اینجا است که در دنیا بازار در آن دوکان تنبولی کجا یعنی مر و اید و جای دیگر  
 یعنی اصل و در جهان یک فقره استعمال نموده طوری در دنیا بازار سے گوید در تعریف بیژر  
 پان چون بزرگ رنگ عیش و نغمه و لیلان بسیار گستر است گوهر و ندان یا قوت  
 لبان از رنگش بزرگ اصل و گوهر است اسے مر و اید یا قوت لبان بزرگ اصل است و یای تھانی  
 برای افراد است در لفظ جایی یعنی در هر جایی برای آوردن و در صورتی که درین صورت  
 لازم می آید که از همان یک جایی واحد هر کجاست بر می آورد و این نهایت بی معنی است  
 و از اینجا است که این حضرت شیخ العارفین محمد علی خیرین سے غم میداد از هر کجاست غم  
 سیاهی به گوهر جیسیم آبی که بسیار غم علی چند به پیش طاق باضافت و فک باضافت  
 یعنی صحن خانه و آنرا پیش ابوان و پیشگاه نیز گویند جلای گیلانی سے در پیشگاه کعبه و  
 در پیش طاق ویر به دارند و روشنم که چراغ مجسم به طوری سے هنگام سلام پیش ابوان  
 کو عرض به ناز و جواب ابروی گوشه طاق به ادب و پیشگاه پیش پیشکاری به جنبش را  
 حیا آئینه داری به آتایی باضافت یعنی طاق پیشین هم معلوم میشود کمافی ماسخن فیه و نیز  
 دنیا بازار در در دکان جوهری شکر به چند قوس قرچ بر ویافتن از آفتاب صفت رنگ آئینه  
 بر ابر طاق بلند نموده اما در برابر پیش طاق ملون دکان گارینش از طاق دل آسمان  
 اقتاده بد آنکه مشاطه نظاره موصوف است و فقره مابعد مصدر بکاف بیان مع فقره لا تو  
 خود صفت آن و موصوف با صفت خود مضاف الیه لفظ گذشت و حرف را مفید معنی  
 اضافت و فاعل و صفت و موصوف است و عبارت بر سر کوی حسن را متعلق بفعل  
 اقتاد و جمله مصدر بکاف که بعد از قوله سر کوی حسن واقع است صفت کوی و ضمیرشین را



بطرف کسی است و حرف از ترجمه من بیانیه است ای محراب ابروی پیش طاق آن کعبه  
 بود و شاید که تجرید به بود و تجرید انتراع امر دخی صفتی است از امری از می صفتی که متشرع  
 مثل متشرع منته باشد چنانکه درین شعر سلمان صفا آفتابی که چو در زهر زنده است بترغ  
 از میان پیکر مریخ بر آرد ز صدام به ای صدام مدد روح بان مرتبه در فوج غیری رسیده که میگردد  
 از آن حاصل میشود همچنین در ناخن فیه پیش طاق کوچه حسن که در خوبی و دلربایی گمانی رسیده بود و گویا  
 از محراب ابرو متفرع شده بود و در حال فقره یک نشاطه نظاره که چون آه عاشقان گرم رو بود و مانند  
 رشته سلسله میزداید که از هر گوشه بر می آید او هم از هر جا سر بر می آورد و تقصص عروس در اینجا  
 می نمود بعد از ندقی گذرش بر سر کوی حسن که بیفتند که در بود افتاد ای بعد از ندقی که در گذشت  
 و تقصص عروس در جا با سپری شد تجسس کنان در کوچه حسن هم گذارد و قطع شد و حسن را  
 که مقابل عشق است اینجا شاهدی حسن نام قرار داده قوله بود ای آه مودای باضم و با  
 بهره و دال مفتوح میشد و بالنت گذارده شده و رسانیده شده کذا فی کشف اللغات  
 و التوا لبیوت من ابوابها یعنی در آیند بخانه ما در حال احرام و غیره از درهای حنی کشا و گ  
 پیشانی یعنی فراخی پیشانی است که در حالت نشاط باشد و در صورت هم بود زیرا که هر که در  
 در پیشانی خود را بر چین نمی کند و در بعضی نسخه کشاده پیشانی بدون یای تحتانی مصدق  
 که واقع است و در بعضی پیشانی کشاده به تعهید لفظ پیشانی بر کشاده و هر دو غیر مناسب است  
 از بهتر آنکه اول یعنی کسی است که پیشانی او کشاده و فراخ بود از نشاط و غیر آن و ثانی یعنی  
 پیشانی است که کشاده و فراخ بود یعنی صفت و موصوف واقع شده و چه مناسب بود و ن  
 در اول ظاهر است و در ثانی اینکه پیشانی فراخ و کشاده را در دوازه قرار دادن هیچ معنی ندارد  
 و باز در دوازه پیشانی قدم اندرون نهادن بلی کشاده کی پیشانی را که فعل نیست ناشی از

مروت می توان دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور باعث باریابی گرددیده مگر آنکه میتوان  
گفته که باین تحتانی از آخر کشاده پیشانی که نسخه دومست بلحاظ یک تحتانی نفس کلمه مخدوف  
شده باشد چنانکه علایق تمامی در مکاتبات خود آورده ملاقیاراد در دعوی صلاح کل استوار  
فرموده در ضیانت خاطر تعلیم باید کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهرای چندی از بزرگان معتبر  
و باریان مشتمل بر مقام مد و طالع مردم را می نوشته باشد انتهى ای بکشاده پیشانی بود  
و غشی طالع هر دو حید و زتر خود لغظی آورده که از آن یک تحتانی مخدوف شده و نسبت تحتانی  
حرف از دور بر و یا پیشتر مخدوف می گردد اگر چه حرف یکی ازین حروف را ضابطه قرار داده اند  
که هرگاه دو حرف از حروف مذکوره در یکجا جمع می گردد جائزست که یکی را از آن مخدوف نمایند  
اما حق آنکه چون یک حرف از حروف مسطور مذکور می باشد و مخدوف تحتانی از خاطر میرود و بهر حال  
صاحب گوید عیبی عیب خود رسیدن نمی رسد و این در شرح نظیر ای تفرشی مفصل  
مسطور ساخته ام و در ساله امل مقامات مفصل تر از آن پرداخته درین صورت ازین نسخه نیز  
حاصل نسخه اول بر سر دست است اما نسخه ثالث بعد امل معلوم می شود که بمعنی نیست بلکه  
بهمان معنی است ای هرگاه پیشانی کشاده دروازه شود همان باعث باریابی خواهد بود و بس  
و می تواند که گفته کشاده پیشانی بتقدیم صفت بر موصوف نیز از عالم پیشانی کشاده که حالا  
توجیه آن کردیم باشد و حاجت بتقدیر تحتانی نبود قائل بدان که در بعض نسخه اندرون باشد  
خبر و کلام اندرون واقع شده و در بعضی بدرون موجوده در صدر درون پس بای آن زائده باشد  
و قائل نهاد همان مشابه نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آیه که میله حکم می کند که اندرون  
خانها از دروازه بیایند لاجرم بهوجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن  
دروازه کشادگی پیشانی حسن باشد که گنایه است از مروت او و ظاهر است که اگر از طرف

مروسته طویر کند رفیق تا نترسد یکسان چه طور صورت بند و در صورت بود در دانه از پیشانی که پیشانی  
پیشانی بود در محراب آن از ابرو نهایت لطافت در و پنا که بر مذاق فهم نمی نیست و چه دیدن آفتاب  
رخ نگار بنون کسور در اصل معنی است و معنی معشوق مجاز است حال یافته مانند است که از روی  
مجاز بر خبر و بیان اطلاق کند چنانکه شاعری گوید سگاری چای چیت و لیر می به مهر آه  
بکینتند شیر می به نظامی سببی نارسپستان به است آورد که در نالستان گشت آورد  
و حق نیست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن است که معنی نقش کردن باشد یعنی نقش است حال  
یافته و معنی است و رنگی که از حنا و نیل ساخته زنان بدان نقشه میار و دست خود کند و نیز نقش می خند از  
نمایر پاچه باند ام دست و پا تریب بدینند چه مجاز است و معنی معشوق مجاز در مجاز کمال است یعنی علی التام  
نماز بالفتح و تشدید لون نسوسن سفره کشنده کنایه نقیب و در فارسی نالکنده بسیار در خوش رفتار  
و خندان استعمال کنند و تشدید الف و اء عشوه بالفهم و یا لکسر مکتب کاری شدن بی آنکه دانسته شود  
کما فی نقیب و اطلاق آن بر فریب معشوقان داده اند از آنها مجاز است و در گفتن المقات است  
که در اصطلاح عاشقان عشوه غلی جمال را گویند و غمره برای مجید و نقیب چشم و ابر و اشارت  
کردن و در زبده الف و اء چشم بر چشم نون بنار و حرکت چشم و آنچه در غمره و عشوه فرق میان میکنند  
که غمره اشاره چشم و عشوه اشاره ابر و دست اول خود صحیح است و دوم بی اصل است بلکه شهره عوام  
است به آنکه ظاهر است که در مصرع اول سوال و جواب است و فعل دیگر محذوف یعنی اول سوال  
می کنند که شما که انماره چه دیدن آنجا و باز جواب می دهد که نگار خوش و دنا را می دید پس فعل و دیده  
قیام فرموده جواب محذوف و متوجه داین بسیار باشد چنانکه گوئی که هم کس آمده بود در جواب گویم  
ناید چه اوست که زیر آمده بود و ازین قبیل است این شعر حافظ است گفتیم این جام جهان بین  
نویکی داد حکیم گفت آن روز که این گنبدینامی کردند ای گفت که آن روز داد رخ و شایر

که کاف ما بعد آنجا مخدوف باشد و عبارت نگارش و شرح متعلق بمصرع شسته بر سر  
 کامرانی به که در شعر آخر این ابیات است و حاصل معنی آنکه شامه نظاره در آنجا به دید که یک  
 نگارش و شرح و طناز متعصب بصفتیکه در ابیات مابین این شعر و مصرع مذکور واقع است بر سر  
 کامرانی شسته بود و بوجهی که در شعر آخر این ابیات است در محل خودش بیان کرده شود و لفظاً  
 همه غمزه سه غمزه و همه نازک بخت بمالنه است از عظم ذکر خبر و اراده کل مانند سرپا چشم و  
 سرپا دل قوله خمار آلود را شرح خمار بضم یقیمه هستی که در سر باشد کما فی ثقیب چون در خمار چشم  
 بدان مانند که از خواب بر خاسته و سرخی در چشم پیدا باشد و این حالت در چشم معشوق خوشنما بود  
 اند چشم را خمار آلود گفته و مرزا میدل فرماید که گوی بجا ریت ساز و خرنه و نرگس  
 بازوی مخمور نسبت این به این باین گوید که فصلی که نرگس بی می از تاشیر آن به  
 سیکند هستی و مخموری چشم بکشدان به رشیع البیان فی س زلفت که به سیاه خرابات لعل تو  
 به شیار گشت چشم تو مانند است و خمار به آلودن یعنی ملوث کردن و ملوث شدن است و اینجا  
 در چیزی گفته می شود که مخلوطی تواند شد اما بجا زد غیر آن نیز گفته اند مثلاً چشم خمار آلود و حجاب  
 آلود و نگاه سرمه آلود و ماه حجاب آلود و ازین قبیل است چشم خمار آلود و چشم را سبب نازک کردن  
 چشم بجا ریم گویند سرشار مرکب است از سر و شار و لفظ شار بمعنی فرو ریختن آب و شراب است  
 چنانکه در جهانگیر است پس ساغر سرشار که بمعنی لبالب و مال مال استعمال یافته ازین جهت است  
 باینکه لبالب شود شراب از آن فرویزد و آب شار بمعنی ریختن است که اهل هند چادر گویند و  
 لفظ سرشار بمعنی مست گذاره نیز آمده و این نیز مجاز است چه مردم نیست که آلود شراب خوردند  
 که اکمال خوردن نمی تواند و ازین بر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته سه سبز شد خط لب یار  
 بهار است بهار به ای بتون من سرشار بهار است بهار به و بمعنی بسیار هم احتمال دارد

چون دولت سرشار و نیک چند بهار در نوادر المعاد در لفظ شار نوشته که جائیکه آب و شراب و  
اشمال آن از آن ریزد چون آب شار و سرشار استی و این از روی مجاز است بدانکه فاعل و از  
چشم است و همان چشم را سبب تشبیه داده و همان را انجام سرشار یعنی غمار آلوده چشمیکه مست  
و بیمار بود و جام سرشاری بگردش آورده و این طور در فارسی بسیار آید مثلاً نقاری رعد و نیزه  
بازرگران که همان رعد نقاره است و همان نقاری و علی بن القیاس از قبیل شایسته و درین شعر غرض  
شاید عظمت تلاش صحبت من است که کند به خون حیض و دختر ز جوشد از بسای من به چه دختر  
شراب است و خون حیض آن دختر هم همان است و لفظ گردش نظر بچشم و شراب هر دو رعایت  
در در کمال لایق قوی که طاعت جلوه رخ طاعت باریک و تنگ شدن و نازکی و کجاست  
نی انتخاب جلوه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی گذاشتن و در زبده الهواید گفته اند  
یعنی برایت و تمایش و آراستن و چین نمودن عروس آورده اما اگر کتب دیگر را ببینیم معلوم شده  
نه بکسر و استعمال آن بدین معنی جائز است اهل هند عروس را بعد از نکاح در هیچ زنان آراسته  
کرده نشانند و بعضی از رسوم که در ایشان معین باشد ظاهر سازند آنرا هم جلوه گویند اما بنظم صمیم  
نقل می کنند لیکن ظاهر است که این از غلط ایشان است و برین معنی سینه و کنار و آغوش  
گذاشتن جهانگیری اما کنار و آغوش یعنی در کنار و در آغوش گرفتن نیز استعمال یافته خلاص  
بر روی نیست که هرگاه شسته کسی را در بر آرد آنرا کنار گویند و هرگاه استاده شده برود  
و دست را کشاده در بر گیرند آنرا آغوش نامند و لهذا آغوش را بچون و شراب و قوس شرح  
تشبیه کرده اند و بر کمال لایق علی المنتقم و در اینجا معنی سینه است چرا که در مصرع ثانی آغوش  
واقع است و لال و انتخاب آب خوش و در زبده الهواید چشم آب و شوش و شوش و شوش  
آورده نظامی گوید می گوید آب زلال آورده است و در چار منسوب حلال آورده است و

و در کلام اقسام معنی مطابق صافی نیز آمده چون می زلال با با فغانی مصداق در و صدق است اگر نه  
 لطافت کمتر معنی به برگ گل است جلوه کنان در می زلال به حضرت شیخ نیست  
 به نرم زمانه عیش مصفا به شیشه گره و ن می زلال نه از و به پوشیده نموده ظاهر نیست که  
 جلوه آرائی بر دوشش معنی آراشیده جلوه در بر دوشش است پس نهانیت جلوه آرائی لطافت بر و  
 دوشش معنی درست و ممکن است که جلوه مضامین باشد و بر دوشش مضامین الیه و لفظ آرا  
 فصل با این مضامین و مضامین الیه باشد و این در فارسی اکثری آید چنانکه به تبعیت پوشیده  
 نیست و معنی شعر از غایت و فروع حاجت تقریر ندارد و گوید که پوشیده بر فراز رخ ای مانند  
 تقریری که لفظ آرای به باشد بهر چند ششم به معنی آهومی باشد که با نوزدهم و شصت و یکم  
 آهومی به معنی آهومی گویند لهذا بر و را که به ششم باشد بهر چند آهومی به شصت و یکم  
 و شصت و یکم به معنی آهومی گویند لهذا بر و را که به ششم باشد بهر چند آهومی به شصت و یکم  
 شعرها تا کلام تقدیر بر می بر فراز بر و شش که آید و است بر وجه و خواه و از سنگیزه لفظ  
 بر محل توه بهر گذشت که ما انصر لاسن عند الله به از بر و بهر بطرف لفظ انتقال نموده  
 و از این قبیل است این فقره تقریری از عبارت تقدیر تا است سر و است استقامت در  
 غلامه آلی لاله بصورت نفی ماسوا اثبات معنی نزدیکش نموده و معنی این فقره تفصیل و شرح  
 آن نگارش یافته و از این قبیل است این شعر بلاطفرای شهادی مهاد و ایند و از یک نکته  
 عاری بود و شدرا تشدید در کار به و گاهی عکس این می باشد یعنی از و که لفظ معنی آن  
 می باشد نظیری در لغت حضرت رسالت پناهی صلعم گوید صفا و بهر مرکز پر کار عالم کی شد  
 ثابت به احد خود قاب قوسین از نیود می تیم احمد به چه هرگاه احد قاب قوسین شود و یک  
 صورت احمد حاصل شود و مقصود از لفظ احد در جمله نیست بهر چند در لغت الهی و مالت است

است تقریب مقام می گوئیم این شعر از مشکلات کلام طبعیست و فقیر در تنی این شعر چنین نام  
 شده که قاف قوسین شدن احد با هم احد عبارتست از کمال اتحاد که پنج فرق با هم نام  
 چنانکه هرگاه احد با هم قاف قوسین شود از احد احد صورت بند و در اداز وجود موجودی خارج  
 است و از مرکز هر کار عالم ذات باری غیثانچه عالم بسبب گردنگی مثل پرگار است و مرکز آن  
 که میل عالم بسوی او باشد است جل جلاله درین صورت معنی شعر چنین باشد که اگر احد با احد  
 اتحاد داشت وجود مرکز در خارج ثابت نمی شد و هرگاه چنین شده بود آن در خارج بی ثبوت  
 رسید چه ذات آن حضرت مسلم بسبب اتحاد با او تعالی همین او تعالی ثابت کرده و بلند عالم  
 با تصور آیدیم بر نیکی بعضی از اندام و شاخ آموارد و می کنند هر چند تشبیه خوب است می آید  
 هم در شاخ و هم با بر و در شاخ و آموارد از آموارد هم شخص آموارد می شود اما آموارد با این معنی  
 یافته شده بر تقدیر مساعدت محاوره اقبال آن معنا گفته اند و قولی که در رسیدن رسید  
 با فتح شکار و شکار کردن کنایه انتخاب اینجا و هم هست و شاید لفظ شکار معنی شکار کردن نظر  
 بلفظ رسید استعمال کرده اند و همین حال در لفظ پیچیدگان و پیچیدگان و پیچیدگان و پیچیدگان  
 کسی می آید به فقیر صبا فی مکتب این نسخه دارد و نگاه حیرت آلودست سوی غن الا ان  
 که شوقی پیچیدگان این دلش می آید به مال از آدمی و حیوانات چرند و دست بود از گفت  
 تا سرناخن و میهمانان پرنده جلع کنایه جهاگیری و در زبده الفواکه گفته که مرغ را  
 شبیر و مرد را باز و حاصل این شعر آنکه نگاه آن رسید کردن مرغ و لهای عشاق از مرگان  
 بال پرواز پیدا کرده بودای مرگان بودند بلکه نگاه مانند شباز بال پرواز پیدا کرده بود تا  
 بوسیله آن پرواز نموده مرغ و لهای عشاق رسید سازد و شاید که این شعر دو بخش باشد  
 و توضیح آن چنین توان کرد که نگاه حسن رسید کردن و لهای چون شباز بود و از مرگان بال



پرواز پیدا کرده بود درین صورت و او عاقله ما بین مصرعین مقدار پشید پشیده نماند که توشه  
 دیگر در خاطر می رسد که بال بر آوردن اینجا کنایه از آهنگ از بال بود یعنی جنبش دادن مرغ پرواز با  
 برای اراده پرواز بلاحظه لفظ یعنی استعلا ای بلند بر آوردن بال که در وقت اراده پرواز بود و گاه  
 که هرگاه مرغ اراده پرواز کند اول پرواز خود را پیش دهد و بعد از آن پرواز کند و همین حالت در نگاه  
 باشد که اول قرقان باز گردد و بعد از آن نگاه بر شمایا برسد اما بر آوردن بال بیشتر یعنی پیدا  
 کردن بال و پر احتمال دارد هر چند این معنی قدری بر عدم مساعدت بعضی الفاظ احتمال  
 دارد اما در غریب بودن آن ارباب انصاف را سخن نخواهد بود و هر حال حرف از در مصرع ثانی  
 ترجمه من بیانیه است و حرف در مصرع اول یعنی در باب خافم قوله لمی چون مصحح معصمت  
 بنفهم و لکسر چیزی که در رساله ما و محیفه جامع کرده شود کمافی منتخب و در آسمان یعنی قرآن مجید  
 یا قوت نام غلام مستقیم باشد که بخوش نویسی شهرت دارد و یا قوت مستقیم نیز گویند  
 که ذی انتخاب بد آنکه شتمانی در لبی برای تفهیم است و خوش حرف بودن آن ابهام دارد هر چند  
 تشبیه لب مصحح در کلام استاده دیگر یافته نشده اما چون استاد بسته ایم سند است و  
 معتمد نظر بلفظ خوش حرف و یا قوت سمت و قومی هم پیدا کرده بر طلف افزوده و حرف شبنم  
 در مصرع دوم یعنی او رست یعنی از رنگ پان اول و شخرف گردیده بود قوله مده آئین  
 بوس رخ بوس موب بوسه است کمافی بهار هم صائب استی بی طلب بوس از  
 دمان یا میریزد و نه چون بخته گردد خود بخود از در میریزد و فی ناخن فیه شاید حاصل  
 بالمعمر از بوسیدن باشد چه بوس آن لب یعنی بوسیدن آن لب خوب بسیار است  
 گفت معنی نچه کمافی منتخب اما یعنی دست نیز آمده حضرت شیخ فرماید چه آید می ز رخت  
 باغ سرخ رو گردد و ز رخت بکف لاله دارغی ماند چه دارغ بر دست سوزند

نه بر کف و محاوره از کف و اودن و از دست و اودن هر دو آمده حاصل شعر آنکه بنحاطب میگوید که  
 آئین بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که تبادل ثابست  
 و تاویل نیست که بوسیدن مصحف تعظیم است چون لب مصحف است بوسیدن آنهم تعظیم است  
 باشد گو یا که این معنی علی الرغم اهل شعر می گوید چه ایشان از بوسه لب و شوق انگار میکنند  
 کما لا یخفی قوله مصور چون کشد این دو شعر با هم قطع بندست نشان بالکسیر بیکر گاشته تاویل  
 جمع کما فی منتخب و حاصل این هر دو بیت نیست که هرگاه مصور نشان آن چهره می کشد در گوشه  
 لب آن یک نقطه خال می زند گو یا که این لفظ برای شکست که معلوم نیست که دندان در  
 چهره حسن است یا نیست چه هرگاه در چیزی شکست باشد آنجا نقطه می گذارند چون از خرو  
 و دانش محسوس نمی شد لهذا نظر بچهره دیگران که برای لب و دهن محل معین می باشد کج لب  
 تشخیص نموده نقطه خالی می گذارد باین غرض که هرگاه متحقق شود که دندان در چهره حسن است  
 در چهره نشان کشیده خواهد شد و الا بی ضرورت یا بی احتیاجی در دمانی نیز بیجا معلوم میشود  
 شین ضمیری باید قوله زیباترین رخ مسمی مالیده صفت مقدم بر موصوف است قوله زیبا  
 رخ سیاهی دندان باعتبار مسمی است که در شعر اول گذشت و حرف از مسمی درست چنانکه  
 درین مصرع نظامی رخ کاویم از چهل روز گرد تمام به ای در چهل روز قوله خوشنخیز  
 رخ بنخیزد از بی قیاس کردن چیزی را بر چیزی از روی مجاز کما فی نوادر اعداد و دفاطر  
 این فصل حسن و حسن بکسر و سکون دوم نام پنجم است مشهور در فن صن و فتن است و در باب  
 گوید بهار عمر علاقات و مستند است به چه خطیر و خطر از عمر جاودان نهاده و حاصل  
 شعر آنکه کیسوی حسن در دانه ای بدان حد رسیده بود که اگر آنرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام  
 می کرد و کیسوی مو فدا می داشت و برابر بری آمد لفظ سر مو نظر بلفظ کیسوی مناسب افتاده

قوله درختان رخ درختان مرکب از درخت و کلمه آن که مفید نسبت است و درختش بضم اول  
 و ثانی و تحقیق بعضی بادل مفهوم و فتح ثانی یعنی فروغ هر چیز است کما فی جایگیری ساعد  
 بازوی مردم و بال مرغ شعله طور آتشی که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر شده پنجه خورشید  
 یعنی خورشید باعتبار خطوط شعاعی که مانا با انگشت است اشیر گوید پس چون بقصد رقص  
 گرد پای کو بان سرو او و آسمان از پنجه خورشید دستک میزنند و پنجه آفتاب نیز بهین  
 معنی خالص گوید سه ماه من از چرخش بسکه باب و تاب شده و هر چو بیت عاشر  
 پنجه آفتاب شده و حاصل شعر حاجت بقرینند ارد قوله جز آن پستان رخ جاب  
 یا بضم قید آب کما فی زبده الفوائد و در ترتیب اول بضم نوشته و بعد گفته که صاحب قاسم  
 بدین معنی شمع حانیر آورده بد آنکه تشبیه پستان بجاب آب آئینه باعتبار رد وری و صفای  
 رنگ و آب آئینه کنایه از سینه است که بقریه مفهوم می شود و غالب است که در اول این  
 شعر شعری باشد متکلمه تعریف سینه و بخلط ناسخ از نسخ ساقط شده بهر کین عبارت که بخشه  
 نور دیده چشم است که هیچ لطف نداده بلکه شعرا با همه بلندی معنی از پایله بلاغت انداخته  
 چه خشنیدن نور دیده و در شان پستان زاید محض است قوله زنا فخر رخ شرمندگی ماه از  
 ناف شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه هم بگرداب است لیکن گرداب آب زنگی نیست  
 یعنی ماه از ناف او منفصل بود ازین معلوم میشود که ناف گرداب آب حیات است زیرا که  
 ماه هم گرداب است اما گرداب آب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او شده و  
 حق آنکه این شعر مرتفع نیست قوله بگرد این سخن رخ این سخن عبارت از مطلب مصرع ثانیه  
 است و از مصرع اول اراده از ورود و تکرار این سخن است قوله سخن چون رخ هر چند  
 اینجا بی شرمی را کار فرموده اما حق نیست که معنی خوب یافته و نه اندام ساعدت الفاظ هم

بآن بار شده اصل مطلب گنایه از فرج است بتجمله و بتجالی قلب همنانیت گنایه از ششتر  
 تپه که بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت است کمافی بهار چمن و در لطف  
 در بتجالی نوشته بالفتح آنچه همچو دهنهای خنکاش بر گزیده لب پدید آید بعد تپ و از شرفنامه نقل  
 کرده و سیدگی که بر روی پدید آید از پیش تپ و گفته اند از اول صبح و در تجاله به بعد از لام بجز  
 معنی نوشته و آنچه در بتجالی از شرفنامه نقل نموده اینجا را دوات نقل کرده و صاحب بنده افروز  
 هم گفته شیشی بر روی مردم بر آید درین صورت همین صبح باشد اما مستعمل در کلام شعر بتجالی  
 لب است بهر حال حرف را در مصرع ثانی مفید معنی همنانیت است و مضامین لب همنانیت  
 صدف یعنی اگر بتجاله لب صدف باشد و حاصل شعر آنیکه هرگاه سخن در تعریف اصل مطلب  
 رفت بعد می گری سخن بالا گرفت که گریه در صدف بود بتجاله لب صدف گردید ای از گریه  
 سخن در صدف تمام گریه در گریه که گریه از گریش بتجاله لب او محسوس می شد پوشیده نماند  
 که از سخن فیه و بعضی اشعار دیگر معلوم می شود که بتجاله آنچه مثال آید باشد و اگر شکسته شود  
 آب از او برآمده سائل گردد و ناصر علی گوید سه نه تنها استخوان آب شد از گریه تنها که  
 دندان زیر لب بتجاله شد از جوش یار بهانه زیر که در سخن فیه تشبیه گریه با لبه نیز همین است  
 و از دو شعر ناصر علی هم آب شدن دندان برین معنی است باید دانست که هر چند در اظهار  
 مطلق که آن تقریر بر این شعر است پرده از روی بی حیالی انداختن است اما چنانکه در اینجا  
 آن غرض است معنی از دست میرود و همان تشبیه بتبدلی می مانند لند گفته می آید که تشبیه فرج  
 زن به صدف ظاهر است اما گوشت پاره که در میان فرج نمایان بود تشبیه آن بکهر و صدف  
 واقع شده تشبیه را بهر تفریط رسانیده قائل قوله قلم پر زور سخن در بعضی نسخه بعد  
 از لفظ پر زور لفظ اما و در بعضی اینجا واقع شده حاصل تقریر شعر در هر دو صورت یکی است

مخفی نماند که درین شعر چنانکه معنی بیگانه دستیاب شده اگر مناسب الفاظ هم باشد او میرسد  
 حق آنکه این شعر جواب نداشت مصرع اول آن بلفظ شعر اینجا که برابر کرد چه محض برکت  
 و مطلب همان دو مصرع ثانی است گوئیم در الفاظ هست بسته شده بهر کیف حاصل شعر است  
 که قلم پر زور هست که هر چه اراده آن می کند بخوبی سرانجام میتوان داد و اما اینجا هم نمی تواند زد  
 و این باعتبار شرم و حیا باشد و باعتبار صعوبت فکر که تشبیه آن و شوایر خیال خواهد آمد و در  
 مصرع ثانی تشبیه آن تجویز کرده می گوید که این دو انگشت است نه قدرت است که خم شده  
 در صورت خم شدن دو انگشت هرگاه انامل را بهم دارند بمیزنه صورت مطلوب بهرست می آید و انگشت  
 قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه تلکون ابدان و غیر آن در عهده قدرت است و انگشت  
 دیگری قرار دادن زایه پیش می بود بهر کیف حرف از در این مصرع بمعنی هتافت است چنانکه  
 شعر سپاس از خداوند خورشید و ماه که دیدم ترا زنده بر جایگاه و قوله باین پیرایه  
 این پیرایه بیای مجهول ز پرور و مشهور بفتح اول است بدانکه این شعر اگر بشعر اول این اشعار  
 پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تقریر آن چنین باید کرد که معشوقی باین زیب و زینت  
 که میدانی احوال آن از صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بود ای مشاطه نظاره دید که  
 معشوقی باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی که ام بود یعنی  
 باین پیرایه و زیور دیگر محبوب که ام است و باین صفت که بر سریر کامرانی نشسته باشد قوله  
 مطلع آنش رخ لفظ جای لفظ و لفظ از زمین برگرفتن و دانه چیدن و ازین سبب لفظه نعیم  
 چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد و در و بالفتح گل خدا بالفتح و تشدید و ال  
 رخساره مغرس جاسی غرس و غرس بغین سیم مفتوح و سیم مملو و خت نشان دادن غرس نمیز  
 سیم نمیز و صاد مملو یا کن شاخ و خت خورد و ترجمه این عبارت چنین است بجای طلوع

آفتاب است از چهره آن و جای روییدن درست که دندان بپوشد در دهن و جای چیدن گل در د  
 است از خساره آن و جای نشانیدن شلخ درست در قد او و جای ظهور شبست در میان بینی و شوق  
 که چشمها بخورند او را و او را بپوشند او را و بینی در کمال غیبت چیزی اطلاق کرده میشود قوله لقد جرت  
 به آنکه هرگاه مختصار در کلام مطلوب بود بلفظ انقصه و فی الجمله و انقصه و قصه کوتاه و حاصل کلام می آید  
 و مایه مخفی در آخر لفظ دیده فائده همان تعقیب می کند که گذشت فاعل و شست نگاه اول است  
 که مشاطه عبارت از نیست و نگاه داشتن معنی ضبط که نیست یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن  
 چنان میخشد که ضبط خود متوانست کرد و بهیوش گردید قوله و اما تداکین این فقره محفوظ است  
 بر فقره سابق به آنکه سبب و ابودون و صفا نسبت حیرت بآئینه میکند کمالا سخی و منافقت در  
 دیوار حیرت از ادنی ملا نسبت است و حاصل نیست که پشت بر دیوار سبب حیرت گذشت و  
 آئینه را بهم پشت بر دیوار نسبت می کنند و حرف با در لفظ که گذشت نیز مثل فقره اول است فافهم  
 قوله اما چون بوسی رخ این فقره برای دفع توهم است که از کلام سابق ناشی شده و آن  
 نیست که هرگاه بخونده شود سوال و جواب چگونه پرداخته باشد چون شبه مذکور از کلام مسطور  
 ظاهر بود لهذا در اینجا بیان کرد که باین طور در پوش آمده در سوال و جواب نسبت مشغول  
 شد قوله که حکم فاکو بن رخ فاکو بن با فون اهن یعنی نکاح کنید کنیزکان را ابدستور  
 خداوندان ایشان چه ایشان مملوک دیگری اند حسینی ملاحظه در اصل معنی نمکینی است و  
 بر نمکینی حسن بهم اطلاق کنند و اینجا که ملاحظه را بر آورنده حسن قرار داده از جهت آنست  
 که صباحت بدون ملاحظه لطیف نمی دهد اگر رنگ صبح باشد و نمکینی در آن یافته نشود دل  
 نمی کشد سبب آنکه آن رنگ بی لطف نماید و برای نام قرار دادن لفظ با فون با ملاحظه یار  
 کرده چه با فون یعنی خاتون خانه است و اکثر بر لقب زنان داده می کنند و این لفظ معنی عروس

نیز آمده که فی مویده لفظاً آید آنکه در بعضی نسخ پرورده کنار اوست و در بعضی نسخ لفظاً کنار واقع  
 شده تا ل هر دو یک است و حاصل فقره حاجت تقریر ندارد و قوله پنجه قرگان پنج قرگان چی  
 قره است و کات بدل های قره اما سکون زای فارسی بسبب کثرت استعمال است  
 و در پنجه قرگان تشبیه است و شاید که در شدن قرگان را در هنگام دیدن در تشبیه پنجه بر سر  
 گذاشتن در سلام هم مدخلی باشد قوله و زبان حال پنج این فقره معطوف بر اول است و  
 نسبت زبان حال بطرف نگاه از بهر آنست که از نگاه آشنا پنجه دریافت شود حال است  
 نه قال و پنجم پوشی یعنی اغماض در عایت الفاظ درین فقرات حاجت بیان ندارد و قوله  
 و گفت که ای درجیم این در بعضی نسخه حرف کات بعد از کلمه گفتنی باشد درین صورت بتقدیر  
 آن قابل باید شد چه حرف آنهم جائز است چنانکه شاعری گوید گفت با من فروش  
 باغت را بده تا دهم روشنی چراغیت را بده بده آنکه حرف ای در فارسی برای نداء است و  
 بکسر اول است یا مفتوح اما پنجه بفتح است عربی است شاعری گوید ای در درمانی گذار ای  
 بی درو چیرانی گذاری به حیرم کرد اگر دخانه و جز آن در مویده لفظاً اگر دگر و حوض و چاه  
 و باغ و جز آن هو الذی یصورکم فی الارحام کیمین ایشا و آن خدا که عالم و محیط است  
 همه موجودات آنکس است که تصویر می کند شمار او را همه اادامه در آن شما بهر نوع که می خواهید  
 دراز و کوتاه و ذکر و انشی و سیاه و سفید و ناقص و کامل و نشت و زیبا و وسیع و تنگی حسنه  
 با نوانجا اگر بمعنی عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان هر چند نیست خود را  
 هم کرده باشند عروس زیاده تر از آنست بود و تمام عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده نیز  
 صفت سادای محذوف است یعنی ای فلانی که بصفت فوای آیه کریمه موصوف هست  
 یعنی الله اکبر ارحام همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و ترا از همه زیاده ترترین



داده و حسن پیدا نموده و معنی برتری از بانوی برده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه  
 این لفظ گذشت قوله وای در حرم سرای این خرم بختین که اگر دخانه کعبه و اندرون نیز  
 فی منتخب و در موبد افضل یعنی بنا بر چه نوشته و در زبده الفوائد یعنی اندرون محل و در  
 بهار عجم میلله نیز نوشته درین صورت ترکیب حرم سرای شاید مقلوب باشد یعنی سرای حرم  
 و حرم گاه و حرم خانه ازین قبیل آما در حرم گاه اینقدر زیاده است که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند  
 خود موخری آید و اگر حرم درین ترکیب یعنی تشکوب بود لفظ گاه و خانه از حروف زواله بود و مثل  
 نزلگاه و جالگاه و وقت سحرگاه و کتبخانه صاحب خواب در وقت سحرگاه که آن می گردود  
 ناصر علی س ترک کتب خانه بیون باد است و ترا بد و ظهوری در سینه نیز دارد و مشترک  
 مکان فیض آبی و کتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل آلهی است و این دو که  
 بمعنی گرد اگر دخانه یا اندرون محل باشد پس بقباض صفت بود و ابتدا علم باصواب  
 مکتور مکتب فاشن مکتور مکتب یعنی تصویر کرد شمار ائیس نیکس که در صورت های شمار ائیا تون لفظ فارسی  
 و فارسی زبانان متعرب جمع آن خواندین کنند بمعنی عروس و صاحب خانه و صاحب وید  
 گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است بر مرد و هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون  
 مخصوص عبور است یعنی که بانو و در زبده الفوائد بمعنی زن با و شاه هم نوشته قرین  
 یا و هم پیوند فی منتخب و فارسیان بمعنی مثل و نظیر هم استعمال کنند پس بی قرین بمعنی  
 بی مثل باشد و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون که بیه مذکور خاتونی هستی که مثل  
 در قرین خود ندارد یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت تو آراسته غیر از انبار است و ترا  
 در خوبی بی مثل گردانیده قوله برای هر آن آید و بشدن غم و آید و مثل آن که فی  
 و در موبد افضل از فیه بمعنی بر خوشنمایی آورده و فی ماضی فیه بیه بمعنی است این قول

مشاطه نظاره است و ضمیر تازی فوقانی راجع بطرف ملاحظت بانوست قوله که عشق را ارجح گشت  
برای بیان مدعای سابق است و حرف را که مابعد لفظ عشق واقع است مفید منی انما است  
است و دل مضاعف عشق مضاعف الیه یعنی در دل عشق آتش شوق حسن چنان در گرفته که  
بیانش می آید و در گرفتن معنی مشتعل شدن و پیچیدن و پیوستن چون در گرفتن آتش  
و چرخ و زنجیر مجاز است اینها می آید معنای سه شوق بدل الیه بیتابی پر از غم و  
شب که شمع گل پوشش از تاب رویت در گرفت به چنین شتایی سه بر دای شوق  
نرم و بگسارده که مرآت شده در کتاب گفته با مکانی نوادر و احوال و قوله که دل از کار گز  
گشت برای بیان مدعای سابق است بدانکه لفظ گرفته متعلق به یک از دل از کار و کار از  
دست و غیره است و از کار رفتن به تنه یکا رفتن و از دست رفتن کار رسیدن کار یکا رسیدن  
که در سبقتش مقصود نباشد و رفتن به یکا زدن گیسوان کنایه از نادانی و دست بردار است  
چاک گریه بیان و سیاق الفاظ با نظم معنی ایراد یک کار بعد از لفظ کار و دست بعد از لفظ  
دست بسیار خوب واقع شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق قوله که چندین شورش چندین شمار  
اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین مکانی مویده لفظ لا و و چه آگهی گفته که نئی جز  
آند و شرف الدین شفرده سه یک گمان در جناب دای قدس و و چند و دیده و دیده و دیده و دیده  
که این را به مولف گوید چندین که است از لفظ چند و این که حرف اشاره است برای بعید  
اول در معنی انقدر و دوم در معنی انقدر مستعمل شده و لفظ چند آن بود که در مویده لفظ لا از  
شرفنامه معنی تا آن زمان بود و نقل کرده از همین مآخذ است شاید چند آن بود پاره از شعر  
نظمی است تماشا می پروانه چند آن بود چه که شمع شب افروز خندان بود و از بر آنکه  
و اب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر خبرانی که پاره از شعر بود بطور معنی جدا گانه

می نویسند و بعضی تمام مصرع را می نویسند چنانکه برناظران کتب مذکور غلطی نیست و آنجا که  
از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود چندی بیای تمثیل گویند عام است از یک و مانند باشند  
یا چندین از مردمان مراد بود چنانکه گویند چندی در اینجا قیام در بریم یا چندی از یاران آن  
همراه داشتند و در نظم می چندی بجهان معنی است که نوشته اند است که بی مثل نیست  
بیای نیست ۱۰ و اگر یا در نزد مردم نیست ۱۰ یعنی انقدر بی مثل نیست یا کثرت نیست و نیست  
چندی که بیای تمثیلی آید هم جایز است یعنی صیغه ثانی است فارسیان این لفظ را  
بجای اعنی و یعنی که بر و صیغه تکلم و یعنی که صیغه مخاطب است استعمال کرده اند لکن  
چون فضلا بر استعمالات فارسی بیشتر مطلع نمی باشند فارسی خوانان از لفظ یعنی بیای  
می فرمایند گویند صاحب در محفل این شعر خوانده اند ماه من طرب تواند از غنای چهره ۱۰  
سرور اقا خسته ساخته یعنی چه به فاشمی بر زبان راند که مراد بجای یعنی یعنی می باید ضرر و هم  
نام پرویز شاه بن برزین نوشیروان که شیرین معشوقه او بود مؤید فضلا عراق بالکسر  
نام ولایتی و عراق دوستان عراق عرب و عراق عجم و نام برده شود مؤید فضلا  
میان بالکسر که درین و طائف شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده فی انتخاب  
شعبه بالضم شلخ و خشت و پاره از چیزی و نیز آنچه از پرده نشیب شود مؤید فضلا بدانکه  
محمود و شمس بدون الف کثرت محمود شاه است و فائده تحقیق شده ترکیب است بلفظ ناز  
که بعد از و است بجهت اینکه لفظ شهنواز و است دهد و شهنواز آوازه است از شمش آوازه  
که از پیشی بزرگ و بلند می آید و از شمش نموده حاصل شود و طواری می شنید می گوید  
۱۰ اینجا رقم از تکلم ساز بود و کلک نمیزد بر فم و از بود و آهنگ صدای کاغذ و خوشتر  
و است که بجهت نگار نیست شهنواز بود و بزرگ و آوازی مذکور دو مقام اند از دو مقام

موسیقی که کار او که ضمیرش را این بطریق عشق است عبارتست از شور و فغان عشق چنانکه در  
 بغیر از نامه و فغان نباشد و حاصل فقره این است که شور و فغان را نامیده یعنی علامه که بر وزن بغیر است  
 باشد و عراقي داشت و گرفتاری که بخون را بر لیلی باشد و مجاز بود و ناز و نیازی که  
 در میان ایاز و باغشاه محمود و قوج یافته از کار و بار عشق که نامه و فغان باشد پاره و اندکی است  
 و فی الحقیقت این همه از شعبه مایه عشق است و این معنی طریق و قوج دارد و چنانکه بر مذاق  
 قسیم عشق نیست و در اصطلاحات موسیقی که مرعی شده بعد از فراغ معنی نوشته می آید بد آنکه  
 اهل علم موسیقی مقامات موسیقی را مطابق بروج اشتا عشر و دوازده گانه قرار داده اند از  
 جمله آن مجاز و عراق و عشاق است و از سویه الفضل معلوم میشود که این سنی لفظ مجاز و با نام  
 نیز گویند و شنیده تا آنکه این مقامات را بر رویه نیز تغییر کنند و می گویند در پرده عشاق  
 و قرمان و عراق است و از جنس کرب که در پرده نیز می باشد و شعبه که عبارتست از آنچه که از  
 مقامات شعبه می شود مطابق ساعات شب و روزی است و چهار است که بیان آن  
 معلوم است می خواهد اما بنا بر نظر و شبیه بیان بعضی از آنها در فقره لاحق می آید قوله و صغیر بلبل  
 این نور و زنی آن روز که آفتاب در نقطه محل آید که افق سویه الفضل و در جهانگیر  
 می آید که نور و دو است اول را که عرفه فروردین ماه بود و رسیدن نیز اعظم در بروج تیره  
 و ابتدای فصل بهار است نور و کوچک نامند و نور و عامه و نور و صغیر هم گویند و دوم  
 که روز نور و از ششم ماه فروردین باشد نور و بزرگ نام است و نور و خاصه نیز گفته اند  
 و وجه نامهای این و در روز و نسبه مذکور بفضل مذکور است از اینجا طلب کنند و در وقت الفاتحه  
 آورده که نور و راتنازی نیز روز گویند و حاصل فقره اینکه آواز بلبلان نور و زی که در  
 حصار گلزار از بس بلند شده در عرب و عجم غوغا انداخته و شورش در مخالفت و موافق

افکنده است فی الحقیقت از ناله‌های زار عشق پاره و گوشه است ای اندکی است یعنی آواز  
 بلبلان با آنکه عرب و عجم از دیر فغان شده و هر دو دست و دشمن و خور و بزرگ از و موثر شده اما  
 ناله‌های زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طرنی پیش نیست بده آنکه نوروز  
 آوازه است که از پستی بوسیله یک و بلند می‌جانی خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر شامل کرده  
 و سامی چیزهای دیگر زوده اند یعنی نوروز عرب و نوروز عجم و نوروز فارا و نوروز بزرگ و  
 نوروز نوروز که چه نوروز عرب و نوروز عجم هر دو شعبه‌های مقام را و است و هر یک که از  
 شش نمده و در هر یک از مضامین لفظ عجم بدون نوروز نیز همین معنی آورده و نوروز فارا نام شعبه است  
 از نوروز که از پنج نمده و توأقای از مقامات و از ده گاه است و نوروز بزرگ و نوروز خور  
 نیز در دو جای نام معنی است از سوی معنی همان شعبه است از مقام چهارم که از شش نمده  
 ز و بعضی مرکب از دو نمده کل بگو تا تر کند عارض چهارمی گفته است به لفظ شش  
 می‌کنند بلبل در آهنگ حصار به مخالف شعبه است از مقام عراق و انداز می‌عراق نیز گویند  
 و مرکب از پنج نمده بزرگ و کوچک و هر سه نام مقام از مقامات نگورده و گوشه نیز نام معنی است  
 در سبقتی و از پنج چهل و شش قرار داده اند مثل بهار و نشاط و غریب و سوار و سینه نگار  
 و مثل آن قوه بسوزد که از پنج بسوزد که از در اصل است از وقتن و گاه انتن و سینه  
 معنی حاصل بالمصدر سینه ببول و ثانی مضبوط نام جانور است که در آتش تنگون شود  
 و بعضی گویند که سینه موشی باشد و از پوست آن هر دم بزرگ پوستان سازند و هر گاه  
 چیرک شود در میان آتش اندازند تا چیرک آن بسوزد و پاک گردد و بعضی گویند بصورت سینه  
 آنرا سینه و سینه دل و سینه دل زیادت و او و ابدال حرف را بلام نیز گویند کمانی جدا گیر  
 مولف گوید از پنج معلوم می‌شود که بنفهم دال خواهد بود اما مستعمل فتح است از بدال مجله

یعنی آفر که ماهی است از ماههای بریج و آن مدت مانند آفتاب است و بر برج حوت که  
 بهندش چست خوانند و مدت مانند آفتاب و بر برج قوس نیز که بهندش پوس خوانند و  
 و این ماه خزان باشد چنانکه از مؤید لفظه لا بوضوح می پیوند و بر تقدیر اول شفق آذر  
 باشد که ماه روی است و بر تقدیر ثانی لفظ قاری است و یعنی آتش نیز و صاحب  
 جهانگیری گفته که میان خودم بفتح و ال منقوط اشتباه دارد و آنچه ارباب رصد و تحقیق  
 مرقوم نکات تحقیقی گردانیده اند بنهم ذال منقوطه است و از شخصی نزد من پرسید که نقل آذر  
 که هرگاه در خواندن کتاب نژد و استمایلین لفظ میرسد بنهم ذال محله می خوانند و می گفت  
 که در کتاب نژد و استمایلین لفظ نژد ال منقوطه نیامده و بهر نحی که اول آن لفظ آذر بود  
 چون آذر آبا و آذر با و گان و آذر افروز و آذر برزین و امثال آنها همه بنهم ذال  
 می خوانند و باز گفته که می تواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی نژد ال منقوطه و محله و بفتح ذال  
 منقوطه بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعر مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال  
 امینیل و غیر هم بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند مولف این اوراق گوید که آنچه و  
 خویش تصرف و استعمال ساخته کرده و دیده باشد برای امثال ما مردم آنهم سنده است  
 بلکه همان طور استعمال باید کرد زیرا که ماکه جوایمی فضل کمالیم آنچه جمعی غفیر از ایشان  
 استعمال فرموده باشند و فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود کمالا یعنی علی الفیه هر کس  
 درین مقام یعنی آتش است و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش  
 داشته باشد از آتش غمهای عشق شراره است که می رود ج بسته است و بس قول به بطور  
 قمری رخ طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود و حلقه بفتح حا و کجول  
 لام دایره خوف یعنی میان خالی و محاس که بدو نشسته باشند گذرانی کشف اللغات

و در اینجا حلقه هجوم غموم عبارتست از اینکه غمهای عشق آنقدر هجوم آورده که از خلقت  
بسته شده یعنی طوق که در بندگی سرو و بگردن قمر نیست طوق گردن قمری نیست بلکه از هجوم  
غمهای عشق حلقه است که بسته شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند قوه  
ازین که پروانه رخ هوای شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت باضافت بیانی است  
بدانکه در بعضی نسخه چنان نبون واقع شده و در بعضی چنان بسین ممله اول یعنی آنقدر  
آهنمه و دوم یعنی چطور یعنی هیچ پروانه اندارد که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع  
چطور شعله کشیده ای چقدر رسوائی و شهرت حاصل شده یا آهنمه رسوائی حاصل شده هرگاه  
از نصیبیه اندکی از گشتگی او به پروانه حاصل شده حال پروانه باین حد کشیده حال عشق  
خود چه خواهد بود و ازین اشارتست باینکه عشق در دوست پرستی این قدر کمال دارد  
قوله همین که از آفتاب رخ پر توی یعنی اندک پر تو و این فائده یابی تکلیفست که گاهی  
برای تقییر و تصغیر نیز آید حربا بالکسر جانوریت و عایشه رو با قتاب می دارد و تسلون نمیشود  
با انواع در شعل آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند فی منتخب عرفی گوید  
از آن زمان که قنادش نظر بقبه او بد شد آفتاب پرست آفتاب حربا و ار به حربا آور  
یعنی حربا آورده و حربا آوردن به تیغ آفتاب کنایه است از نگرختن از پیش آفتاب  
چه هرگاه کسی پیش تیغ نگرزد و طا هرست که جرات داشته باشد و تیغ آفتاب کنایه است  
از آفتاب باعتبار شعل و حاصل آنکه حربا بجز و اینکه از آفتاب معشوق پرستی عشق یک  
پر تو مشا به نموده چنان جرأت بهم رسانیده که هر چند با تیغ آفتاب مقابل شده اما  
که نیز اختیار نمی کند و محل شمشیر او گشته و ازین اشارتست باینکه از دور حربا بهم چنان  
معشوق پرستی سرایت کرده که او در معشوق خود منافات نمی کند درین صورت این مسئله



و عشق چقدر خواهر بود قوه که کمان سرانجام و اما وی ای هیچ و اما خواستگار یعنی طلبکار و خواستگار  
بدون کاف شکله یا مخفف است یا از عالم فروختار و خریدار و بر خوردار و خواستگار است  
بیای مصدری یعنی طلبگاری و صاحب جهانگیری بدون یای تختانی یعنی خواستگار است  
و طلبگاری نوشته درین صورت درین مقام بیاید و بدون یا هر دو درست است اما هر آنست که از  
کلمه کار افاده معنی مصدری یافته نشده آری حرف آر باین معنی در کلمه ماضی دیده شده  
مثل کردار و رفتار و اندام و علم با صواب قوه و بی اندیشه قبول کن این نسبت در اینجا یعنی  
خواستگاری است در هندوستان بدین معنی بسیار رواج دارد و فارسی هم باشد خدا را است  
آرد لفظی است که در محل و عا جانی گویند که بحسب ظاهر صورت پذیری امری و شور یا مسرتج  
دادن آن بدن خوب بود شاعری گوید که آن سر و نازنین که دل از مردمان ببرد و بدینسان مشر  
چشم خدا را است آورد و قوه ملاحظت با لواحق شور طعم و لذتی معروف و بمنی غوغا  
کذافی جهانگیری و شور نظر بلفظ ملاحظت مناسب واقع شده قوه که این گفتگو ای پوشیده  
نماند که مابین این فقره و عبارت سابقه بنا بر ضابطه فارسیان که سابق ازین تنگبار  
گذشت کلیه گفت محذوف شده یعنی شور بر داشت و گفت که این گفتگو ای چه بکسر درشتی  
و کوشش فی منتخب و مراد از آن اهتمام است نه ل بالفتح بازمی مؤید افضل شکنجه بکسر  
عذاب و الهی است بکسر را و در آداب است نوشی از غله و در قنیه می گوید شکنجه سخی یعنی نهاله  
در تاج اسامی ترجمه بر وقتین شکنجه آورده است و در صراح معنی بر وقتین شکنجه گفته است  
تم لفظها قول آن شکنجه نیست شکنجه است تصفیر سنگ مؤید افضل قوه که گفته اند این  
کاف برای علت مدعای سابق است قوه که سبحان الله این سبحان الله لفظی است که در محله  
تجب استعمال کنند فیاضی گوید که سبحان الله خدای بچون و از چون و چه را

عقل بیرون به خیل بافتح گله اسپان و صاحب را نیز خیل گویند موند افضل مولف گوید  
 هرگاه یای مجول بان لائق شود یعنی اندکی و قدر می سیکرد و چنانکه گویند فلان چیز  
 خیلی لطف می بخشد این مقوله از ملاحت بانوست که می گویند جهان شد این حرف که در باب  
 نسبت حسن و عشق ادراکه در خیل لطف دارد و این معنی از روی استهزاست چه درین مقام  
 تشبیه در تضادی باشد مثلاً خیل را حاتم گویند و نام در استیم قوله هو او هوس رخ  
 هو آرزو کردن و آنچه آرزوی خواهش نفس باشد فی منتخب هوس مترادف هو است  
 این لفظ نزد بعضی فارسی ست و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بو الهوس یا از قبیل  
 انا لیا روز و اخو شیرین و التوبید باشد یا بهوس بیرون الفت و لام بود مانند بلغا ر  
 که بل بضم در فارسی معنی صاحب ست چنانکه در رشیدی می آرد بد آنکه نهافت شاهزادگان  
 بسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاعف و ملک مضاعف الیه و زادگان فاضل  
 میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک و دولت ای سیکه شاه ملک و دولت است هو او هوس  
 زاده اویند و حقیقت شاهزادگان نیز ترکیب مقلوب است چه زاده نیز مضاعف شاه  
 است دوم آنکه اضافت باونی ملاست باشد یعنی شاهزاده است و از کیست  
 از ملک دولت اما در واقع همانست و نسبت هو او هوس بسوی دولت بنا بر آنست  
 که غلبه آنها از دولت خیزد و در شاهزاده قرار دادن هو او هوس و شاه و ملک قرار  
 ندادن آن نکته نیست که از لفظ شاهزاده خبر و سالگی مفهوم می گردد و غلبه کتبی است  
 و خبر و سالگی واقع می شود قوله چندان دور باش رخ دور باش امر از دور بودن  
 یعنی دور باش و نزد یک میسأ و صدائی که بسیار و لان برای اتمام کنند جهان حوز  
 ترکان بادور باش زده بر فلک ناله دور باش و این معنی اخو از معنی اول است

و در جهانگیری که نیره بود که سنان آنرا و شاه می ساخته اند چنانچه در بوقت درهندستان  
 مثل نیره بود که در پیش فیلمان بست میبرد و چون آنرا برز و جواهر نیت می داده اند و  
 پیشانی ایشان باز شاه می بردند بدان جهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که با شاه  
 می آید و از راه کنار ه کنند و راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی بکندی جانب  
 با شاه اند از زبان در رفع کنند و این دور باش در زمانه قدیم متعارف بوده است و  
 فرمایند چه خوش باشد در ایام جوانی و در بیدار و بهم پیوند جانی به که از ابرو  
 بیان راز کردن به که از فرکان عتاب آغاز کردن به گهی از گوشهای چشم خواندن  
 گهی از دور باش غمزه راندن به و گاهی بطریق استعاره از آه نیز تعبیر کنند شیخ نظام  
 چه چو در اجواب سکنه بشنید به یکی دور باش از جگر بر کشید به و در زبده الفوائد  
 آورده نوعی از علم بادشاهان باستان مصرع اولی و آنکه اتهام کنند پیش بادشاهان  
 و چوب زنند باستان مصرع ثانی مشعری که فقیر در سند صدای سیاه و لان ایراد کرده ام  
 اما ظاهر است که دور باش صدای سیاه و لان است نه خود سیاه و لی و در تئوید افضل گفته که  
 چوبی مخصوص که بر رونقره میگیرند پیش کو تو ال می برند مؤلف گوید این مثل عصاهاست  
 بود که در هند وستان بر رونقره گرفته پیش امر ابرند و آنرا باسم عصا خوانند و برندگان  
 آنرا عصا بر دار گویند و فی تاشن فیه معنی صدای سیاه و لی راست می آید و لند آشنیدند  
 آورده و زبان در از صفت شرکان باعتبار تشبیه است و این از قبیل نقارچی رعد و  
 نیره شرکان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیره و همان نیره باز است  
 و همان زبان و همان زبان در از است قوله و چون دانستند رخ کابین مهر زنان که  
 آنرا کابین نیر گویند و قرار دادن جان را کابین و دین و ایمان را رونما از بهر دانست

که در عشق نظره جان باشد و نیز دین و ایمان بر جان نماند و اینست که نفس عشق می کنند  
و کار عشق می گویند قوله یعنی تا کسی از چشمه حیات رنج یعنی تا از حیات مایوس نشود  
نظاره حقان اورا میسر نیاید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و اراده لزوم داشته باشد  
معتوق مستغرق حصول محرابه عاشق هست حاصل آنکه نظره حقان بقدر دشوار است  
که تا خود را در آن همه غرق نموده از زندگی نوبت بیاویزد و بدینک نظاره اش هم میسر  
نشد چه جای سیر و دیدن قوله و هر که اول بکام ناکامی آه کام اول بکاف قاصبت  
و دوم بکاف تازی پوشیده نماند که ناکام که معنی هر اندر نمانده است در اصل بکام  
است اما در احتمال ناکام آمده و این خلالت قیاس کشت چه مادر محلی آید که فائده نیست  
و بی در محلی که فائده ندارد بطور باشد مثل نالایق ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد  
و همچنین در جای دیگر نیز استعمال نادر محلی بسیار آمده مثلاً هر دو ناساز و ناهم و خیال  
عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال فرنگستان زردال ایمان است از خیال  
معشوق چه در عشق دین و ایمان بر جانی ماند چه خوش گفته عرفی شیرازی خدایش پیام زرد  
نه بهشت غمزه اسلام و نیست که دو روز به محبت که کنم جمع با مسلمانان و حاصل  
اینکه هر که راه خیال معشوق بقدم ناکامی نرود ای ناکامی را پیش نظر داشته بخیال حسن  
مشغول نشود و درستی اعتقاد او را بدست نیاید و طاهر است که اعتقاد و عقاید کسی است  
که محمل دشواری و سختی تواند شد قوله هر آنکه ناچار و بی شک میاید از اعتقاد  
راه عکس مدعا عبارتست از راهی که خلالت مدعا باشد و از آن وصول بمقصود صورت  
نمیدد و بدینکه این فقره جزای شرط است و چون بوالهوس از غلبه جان ترک طلب کند  
لهذا چنین گفته قوله اکنون بے سرو پای رنج باید دانست که درین فتنه است

مصنّف علیه انفران شراطی مذکور کرده که لفظ دو دمان زن می باشد و هرگاه آن شراط  
در کسی نمی یابند و مخترا برنی نمی دهند شملای خوانند که مفاسد باشد و صفت آوارگی  
نداشته باشد بخین بچار نبود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب اعتبار او بود یا آثار  
علاصت عشق از او پدید آید و چه درین صورت ظاهر می شود که هر کسی عاشق است پس  
التمعات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و تناسبت هر لفظ بمعانی مذکوره بر مذاق  
فیهیم پوشیده نیست و یاسی تختانی در آخر لفظ ازین عبارت مجهول است معروف بنایق  
هرزه در اهرزه سخن کننده چه در آئیدن معنی آواز که دست و بجا زبانی سخن کردن و حرف  
زدن استعمال یافته شیخ اوجدی سه فقر اگر خوردست و گائیدن به هرزه تاجیدن  
بر در آئیدن به و هرزه در ادین شوکمال آئیل سه زبکی می بگردد از تخم ز غنچه و رخ به  
بجان رسیدیم ازین شاعران اهرزه در است به و هرزه و زانی دلالت بر عدم لیاقت  
دار خود را می نیست خود را می عشق بسبب است که عشق نیست که می و در اندر رنگ زرد بدون  
اضافت کسی که رنگ او زرد باشد شیخ محمد علی خرن گوید سه رنگ زردی خمار از رخ  
سین توان برده چکنم گر کنند سیلی اخوان بدوی به و غلب زرد رنگ بتقدیم لفظ زرد  
بر لفظ رنگ شمل است آه سردی بدون کسره آه بسوی سر و این مرکب خبر درین نسخه  
در هیچ مقام یافته نشده تا شکیب از قبیل ناکام و امثال آنست شراب خوار بالف و  
شراب خور بدون الف هر دو درست است الف خوار یا صلی است که از خور مخدوف  
شده یا زانده است قمار یکسر نزد کردن با هم بگرد و چیزی بگردنی تختب قاسخانه مرکب  
از قاب بقاف و بای تازی خانه که در آن قمار بازند و قاب یعنی استخوانی است که با  
او قمار بازند و بازی که بان استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میر سید شیراز

و بگو اکر آن سر خوردن قاب مای مالامال به پیش او قاب بازی اطفال به فوقی نزدی  
گوئی این منصب پرستان قاب بازی بیکند که کاجی بوستی شده و در عجم ساعت آشکاره که انی  
بهار چشم دیدت قوه کسیکه قوت انو دیت باشد و چنین قوتی نیست کسیکه صنعت او قوی باشد و قوت  
شعیت شدت ضعف نیست صنعت ایشان مجرب و زبده افکارند آورده که بنشیند یکم و سکون عین محله  
بمعنی عشق و شوق باطن است بختیان اند و بگنجان شدن و درین فروتن و گشته شدن  
زبده افکارند و حاصل آنکه احال بچو کسیکه بیخفاست مذکور است بخت بخت گار  
حسن مستعد شده و سیر مایه که عبارت از همان سیر یاگی او مستعد آرزوی وصال او کرده است  
هرگاه در دایره دوس که نشانها و گمان ملک و دولت بوده آتمایا قوت خود است گارسی در نحو و  
ندیده بگشتند احال بچو کسی مستعد این معنی شده باین بی برگی کجا لیات این معنی آهسته  
باشد قوله لایق بحال رخ تختانیات او اخرا الفاظ این فقرات نیز مجبول است که لا ینف  
قوله خایق رخ و لم یکن له کفوا احد نیست و نموده و نخواهد بود و در آهسته ای پس حسینه کفارت  
الکفارت بالفتح و المله مصدر الکفوفی احدی اسادات و فی اشرع مساوات الرجل للمره فی الا  
انحصاره کذا فی جامع الرموز و الکفاده یقیر نسبا و حریره و اسلاما و حرفه کما وقع فی کتب لفظه  
و فی سخن فیه باعتبار ثبت است قوله نسب انسب رخ در نسب و نسب بختین خطی است  
و چنین در جمال معنی رسن و خیال و در بال و بال که اول معنی باز و دوم معنی دست بختین نام  
است و حاصل فقره آنست که هرگاه لایق کفایت نیست پس مناسب تر آنست که رسن  
خیال کتخانی را بر بازوی طوطی دل خود نبندد ای در خیال کتخانی نیار و چون بیشتر بر بازو  
و پر مرغان بنا بر هتیا و پرواز رشته می بندند ظاهر ازین جهت خیال را بر رسن تشبیه و ۳۱  
و نسبت بسبب آن بر بازوی طوطی دل نموده و نشانند که جماله بکسر اول و آخر تایی فوقانی

باشد که معنی دوم است یعنی طوطی دل خود را در دم خیال کشد ای گرفتار کن منحنی نما ند که نظر  
 بلفظ انبساط که آن اسم تفصیل است تواند بود که چنین گفته شود که در اینجا از مطلق نکاح منع  
 می کند نظر بر فلسفی عشق ای آن نیست که نکاح حسن نیست خواهد آمد بلکه بیخ که هم از روزگار  
 عشق را بسبب فلسفی او قبول نخواهد کرد پس نسبت آنست که مطلق خیال نکاح را از دل دور  
 کند و بآیه کریمه چنانکه می آید عمل نماید و اگر گوئی این قول بعد از قول خالق کلام رخ واقع  
 شده پس منی اول مناسب است گوئیم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع شده و درین  
 قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لائق بحال او نیست که با آنچه خود می و صلت نماید  
 زیرا که شایسته کفایت نیست و بازمی گوید که لائق تر و مناسب تر آنست که مطلق خیال  
 نکاح از دل دور کند که دیگر هم او را قبول خواهد کرد و قتال قوله و شکر مقال این شکر بختی  
 و تحقیق و تشدید هر دو مستعمل است سعدی گوید و شکر خنده است شیرین لب سپید  
بگیر و شمع باکش بدینوری و شکر و شکر کرده در مدح از حرفش گوش رشک طبله  
 شدند و قلیست صفت الذین لا یجیدون کما خاضعینم فند من فضل پس باید که باز ایستند از  
حرم و عفت و زنده آنانکه نیابند اسباب نکاح از مهر و نفقه و قیتکه تواند که گردانند و آتیا  
ایشان را از افزونی کرم خود بیابند آنچه بدان که خدا خواهند شد حسی تدارک در باقی چیز  
رفته را و رسیدن آخر قوی باول آن فی منتخب و فارسیان معنی چاره و تلافی استعمال کنند  
قوله سو گند بیا که منی رخ پاکه منی یعنی عفت و این باز است شمیم بر وزن کریم معنی جوس  
و در بعضی نسخه شمیم کبر شین مجله دفع استخوانی معنی خلقت را و خاصیت های عجیب و شیمه واقع است  
اما نظر بر صیغ عظیم اول مناسب است گریبان مرکب از گری بکانه فارسی کسور دیای مجبور به  
گردن و بان معنی نگه دارنده چون گریبان نگه دارنده گردن است لهذا باین نام خوانده اند



و آنه لقمه کو تعلمون عظیم بدستی که آنچه خدای تعالی بدو سگند خورد و سگند نیست که گردانید زگر  
 و متعبر حسینی قوله و چند آنکه محزون رخ آغوش یعنی در آغوش گرفتن چنانکه کنار یعنی در کنار  
 گرفتن است کما مر قوله بیکه گاهی رخ قبول با نفیچ پیش آمدن و بالفتح پذیرفتن ظاهر افاضی حال  
 یعنی مقبول استمال کرده اند اندک نفی آن بلفظ فاموده و شاید که از عالم ناکام و نامراد بود  
 کما مقبول بنهم یا و تها و از دنیا چنانچه فضل و فضولی آنکه بیا یعنی مشغول شود که از فی انتخاب و در باده  
 بفتح شخصی که خود را بگوید و نباشد و زیاده خرج کننده و بی ادب پس یای تختانی در آخر  
 فضولی از عالم سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی است که معنی مصدری مراد نباشد و اگر  
 باشد از آن عالم خود است کما فی ما نحن نمیه بد آنکه تردید که بهتر اینجا محض برای مبالغه است  
 یعنی بسیار مناسب نه برای تفضیل زیرا که مفضل غنه اینجا مذکور نیست و شاید که مفضل غنه  
 محذوف بود یعنی از همه چیز نادر معنی شعر آنیکه ای نظاره بگو که ای عشق با وجود اینهمه ناقبول  
 که داری ترا بهتر نیست که فضولی و زیاده گوئی را ترک کنی زیرا که اگر کسی قبول و پسند خاطر  
 داشته باشد فضولیش چند آن بار خاطر با نمی گردد و در ناقبولی فضولیش قطع نظر از بار خاطر  
 شدن کسی و بالش میگردد قوله گلی با خار انج پیوند عشق است از پیوستن و پیوستن در اصل پیوستن  
 بیای سوده لفظ کم بست چه هر شی که پیوسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود پس  
 حاصل بالمصدر بود و متصل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و دوند کلمه نسبت و پی  
 بمعنی عیب است پس معنی ترکیبی آن مانند پی است و شدت اتصال بهر کیف پیوند گرفتن  
 پیوستگی یکسی حاصل که دن و تختانی در کلی چه قدر بی لطف در قه شده قوله کشاید غنچه را رخ  
 ای باد که در بحر گاه می درو آن با غنچه را می کشاید نه سموم که آنرا کسی در گلش راه نید هر چه جای آنیکه  
 دست انداز غنچه تواند شد و راه ندان سموم در گلش کشاید از هم غنبت کسانست در دخل

آن و گرنه در راه دادن و ندادنش اختیار نمیست **قوله** مزاج حسن از نازک کم است از ناز و کاف ظاهر اکاف برای نسبت فافهم **قوله** که یار از یار اجنبی زهره و قوت و مجال مویده افضلای که طاعت و مجال آنکه قدم خود را برای تنه آن پیش نهد زیرا که این آیه که عبارت از حسن است چنان وحشی افتاده که آری خود هم بطنه صیادی زرد چه جای دیگر کسی **قوله** بود یاد از یار و صیاد و غیره اضافت میانیست یعنی صیاد و غمره اگر چه بیباک است و تیغ شکاشی گذارد اما باز هم صیدی که لاغر باشد آنرا بر فقر اک خود نخواهد بست زیرا که صید زبون تیغ بکار نیاورد پس همانجا خواهد انداخت و حاصل آنکه عشق صید زبونست قابل پسند نیست **قوله** که سیر زلف از یار سیر زلف عاشقان شدن آسان نیست زیرا که در سیر زلف افتاد بر پای شود و بترک باید گفت که این که تو خیال کرده خواب پریشان دیده من بعد از چنین خواب پریشان بیدار و خود را در بلا و بلاک بیند از **قوله** من در راه از یار یعنی در راه طلب کام و مراد خود قدم نه زیرا که عاشق از مراد خود بجز تمام نمی شود و گاهی بران کام گارنی شود درین صورت جستجوی کام کردن چه فایده دارد چه جستجوی چیزی را که هرگز بمصوب نمیرسد و نفوست **قوله** بسی در دست از حاجت بفتح ضمیم نیاز و امید و مراد اینجا بمعنی پسینست یعنی مراد ای دعا می نماید تا برادرتی تواند رسید **قوله** چون نظر از یار نظر بدل از شادان نظاره است و در معنی شادان نظاره هم واقع است و این همان ترست و لفظ جواب یعنی مانند آب و جواب بمعنی پاسخ و جواب بمعنی کشاکش آب تجنیست پسشیدن بمعنی پرانگند شدن و از هم پاشیدن بمعنی پرانگند شدن اجزا باشد از یکدیگر و این بهالغ است در پریشانی یعنی افتاد پریشانی حاصل کرد که اجزای بدنش هم از هم بکشت و بیشتر احتمال آن در محل خودی و یجواسی شال است چه هر چه از هم پاشد بریزد و یجواسی هم طاعت حج کردن خود نباشد ناچار انسان هر جای افتد کمالت **قوله** اما خود را از یار یعنی هر چند بی خود و بهر حال باشد اما در ذوق دیدار آن گل که عبارت از حسن است

یا از ملاحظه بانو مانده غنچه که برگ آن مجتمع می باشد خود را جمع کرد ای بدوق این که آنکس را بهینه خود را  
از پر آگندگی و بدحواسی باز آورد و بعد از آن از دیوان را رقم که عبارت از مصنف است غزل که مناسب  
آنوقت بود یاد کرد و حسب حال تمام عبارت از پیریکه مناسب حال باشد بعد از آن میگوید که درستم  
آن می آرند حافظ گوید ۵۵ حسب حال از نوشی شده ایامی چند به قاصدی که کو که درستم تو  
پیغامی چند به قحوله از حرف تلخ آن لب شد رخ پای و نیست که خاک ز ابل کننده نشه شراب  
است می گوید یا اینکه شراب لب عشوق از حرف تلخ خاک در خود داشت که باعتبار ظاهر داشت  
نقصان نشه است اما مستی که عبارت از خوش شدن هستی مسته زیاده کرد قحوله خود چو پیشه  
رخ ای با چنان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای با شراب گریه تا آنجا سیده حق بجا  
آریم و این بهینه حال شیهه است که باعتبار رنگو خندان آن بخت در حق شراب سیر سیردی باز  
بدانکه این شعر مطابق مقام ندارد بل تمام شعر غزل را مطابق مقام شریف است یکدوم  
کنایت می کند علی الخصوص مطلع و آن خود هست با آنکه درین غزل چند شعر مطابق محل است پنهان  
معلوم شود قحوله چون غنچه رخ فشرده بسین همه مختلفه فشرده یعنی فشرده و بعضی بشین مجسم  
خوانند و این از اغلاط فو اش است زیرا که فشرده چیر پیراخت بهم کوفه زور کرد نیست تا غلام  
آن بر آید نسبت فشرده بقدم هم باعتبار سخت تمام کردن آنست بر زمین و اگر گوئی اعتبار  
نهایت نگی غنچه اطلاق فشرده بر آن چه قیامت دارد گوئیم البته لیکن هرگاه برای چیز با اطلاق  
فشرده می کنند در عصر آن میباشند و دیگر کما لا یخفی علی المتبحر قحوله عیب گریه باشد رخ فاعل  
نباشد نه نشینی است که از عبارت نه نشین دریا مفهوم میشود کما لا یخفی علی الفهم قحوله تیر دعا  
رخ خوشن نوعی از پوشش جنگ که از فی زبده الفوائد شست گرفت سو فایر تیر برزه کمان  
چنگام انداختن تیر و صاف از صفات اوست و صاف شست تمام مکرر یعنی یکدست

اوصاف باشد یعنی تیرا و خدا نکند و گرفت سو فارا و غیر خوب باشد قوله ما همچو گل رخ رنگ است  
 و رنگ بستی بر دو معنی قیام و ثبات است و شمال دارد و معنی دیگرش نیز هست که محل گذارش آن  
 نیست قوله عالی چو خار رخ چون عالی خود هست لهذا ما در آخر مصرع ثانی آورده و این خوش  
 از اتفاقات است قوله انگاه نگاه رخ نگاه بدل از مشاطه نظاره است قوله که عمر زلفت رخ فابل  
 حکایت مکیه گفت مخدوف است و کاف برای بیان مقوله آن حقیقت این بالا تفصیل گذشته است  
 و نای خمیر خطاب از آخر که شده بسبب قرینه مخدوف شده قوله فخر رخ این خطاب برای قسم است  
 مانند رباسعدی اگر دیده حقا که با عقوبت دوزخ برابر است و رفتن پیامبری چنانچه است  
 فیهن قاصرات الطرف لم یفینهن من نسی قلبهم و لا جان و تصور و سنارل این در شبست کوتاه  
 چشمان اند یعنی حوران که چشم فرو خوا یا نیده باشد از نگه سینان بیشتر و هر آن ننوده باشد ایشانرا  
 او بیان پیش از از و روح ایشان در شبست و نه جنیان جینی یعنی حقا که این آیه در صفت مکان  
 است زیرا که آن مکان بهم بستی است که باعتبار حسن نور دارد قوله گویا که رخ گویا و گویا بود  
 با هر دو از او است تشبیه است و گویی و گفتی و پنداری و پنداشتی نیز ازین قبیل اند و شاعر  
 گویا رخ گویا لفظ و چهار است تا تو هم و الفاظ دیگر نیز برین قیاس و ظاهر گویا بود و با فرید علی  
 گویی است از عالم دانایان و دنیا و گویا بیک با تخلف آن بیدار از روی گوید در چرخا قافی صفا  
 فاقانیا اگر نوحن بیک و انانیا به پندی بگویم بشعور بگایانیا به چو کسی کمین که کلان تر بود  
 از نوبه شاید که او پدر بود و نوند انانیا به ان باشد مطلق یک و لکن در مذهب علی بن ابی طالب  
 بر سخی که خدا بتعالی ترا برگزیده ای عبادت با قبول کرد ترا بجهت پادشاه و دوست و پاک  
 ساخت ترا از لوث شرک یا فاذر انیکه نساور می باشد چون جیف و نفاس یا ز فصالی و نیمه  
 و عادات پیچیده دیگر و مکریر از برای تاکید است یعنی بی شبهه ترا برگزیده بر زنان عالیشان یا آنکه

ترابی شود هرگز نزد بد و فتنه بجز بطل مخصوص گرداند چنانچه قول مصدر اشتقاق از لغتی حسن مصدر  
 اشتقاق هر خوب است ای هر خوب و نیک از حاصل شده چنانکه هر صفت از مصدر مشتق میشود  
 درین صورت اگر خود پدید است اما با اعتبار از آنکه اشتقاق هر خوب از مصدر مشتق است و بدین احوال  
 که بوی صفت از حاصل شده بود قول نسبی از نسبت بختین در زبده الفوائد گوید که آنچه بدنام  
 به ندم و ملامت و تخطیب الفاسد آورده که اصل و بقای آن از آنرا در گوشت شجره آنچه در آن انساب  
 خیر کرده باشند انشا الله تعالی کذب و صدق ندانند باشد مثل امر و نفی و تخطیب و تمجید و غیره  
 و غیر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید عالم هست گلهای موجود است عبارت از  
 ایمان موجود است تماشای بر وزن تفاعل است از شش معنی رفتن و فارسیان معنی دیدن  
 استعمال کرده اند و معنی بیگانگی نیز متحمل است ظاهر در صورت استعمال آن بلفظ دیدن بهین  
 معنی است اما درین شعر معنی دیدن نیست و پس با آنکه بلفظ دیدن استعمال یافته تخطیب دارد این  
 صورت تماشای دارد این معنی جهان محو تماشای و تماشای نمی بینم برین تقدیر معنی این شعر نیست  
 که جهان محو تماشاست و من از غایت استغناء بجز چیزهای را نمی بینم و خان آرزو گفته که دیدن  
 در اینجا بمعنی دریافت کردن است بمعنی مشهور یعنی جهان محو تماشاست و من تماشای دریافت  
 نمی کنم که چیست میگویی که ازین تقریر واضح می شود که تماشای درین شعر بمعنی نگاه کردن باشد نه  
 بمعنی دیدن چه دیدن دریافت نمی کنم معنی ندانم برین تقدیر دیدن را بمعنی نگاه کردن گرفتار  
 چه قباحت دارد که بمعنی دریافت کردن قائل باین باشد آری اگر قباحت دریافت میشود  
 وقتی است که بمعنی دیدن گفته آید چه تکرار لازم می آید با آنکه در شعر وحدت از قبول این معنی  
 چاره نیست چنان رفت دل از خود که نمی گرد و باز به تاسخ لوت که خوش تماشاست  
 که دیدن درین صورت اعتراضی که سخن نا فغان را بر میرزا بیدل است مرقع می گرد و

آنکه برین که اضماعت در رنگ تماشا بیانیست و رنگ تماشا پذیرفتن یعنی بدیدن در آمدن است و چون رنگ مناسب گاه است تماشا را از رنگ گفتن باید دانست که این فقره و دو فقره لاحق از شکل است این سخن اندر غیر آن را در تحقیق معنی آن طلبانی که عارض است به تماشا و از جهت آنچه بفرموده ناقص می آید نیست که در گفتن شلخ و برگ انشا در تذکر لازم در آمده بلکه در همه است به هرگاه چیزی را بجا باری ادا کنند ابر او انشا و غیر لازم است چرا که انشا خواهد بود یا غیر پس هر دو از آن تعبیر است و عبارت معلوم شود که برای شریک است محذوف است و حاصل آنکه هرگاه نسبت به نام حسن بیان کرده شود معلوم شود که حسن همان نور است که از فروغ آن نور گلهای موجود است هر گاه قائل آن شده که تماشا آن صورت می بندد و فقره دین این است که این حسن که از آن همه گلهای وقت و مکان روزگار مرغوب طلوع اند که کنایه است از خوبی آنها همان حسن است که ناخن فیه است گویا با طلب را ازین معنی غافل نمیده که مگر این معنی را نمی فهمد برای اطلاق می گوید که من از اهمیت این حسن بخوبی آگاهم حسنه که اهل روزگار از آن خوبی و زیبایی نام نهاده اند آن همین حسن است و بجز او دیگری نبوده است قوله نهی خوش بهار رخ نهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادب و در شرح است نهی تحسین و آفرینست مانند فی و این کلمه است از نه و نای پیاپی نهی از خدای که از فی میوید افضل و در زبده الفواید آورده که یعنی تعجب بهم آمده است مولف گوید اینجا هر دو معنی است می آید بکار رومی نیز رنگ بالفتح صحر و فسون و جاد و و فسونگری و طلسم میوید افضل و در زبده الفواید معنی دیگر نیز آورده درین صورت تحتانی در آخر آن نه آمده باشد هر چند نه آمده بیشتر مجهول باشد لیکن یای معروف هم زیاده کنند شل شال و شمالی و حور و حوری و قحط و قحطه و این دو مصدر به پیشتر اتفاق افتد مانند خلاصی و سلامتی و نقصانی و حضور و غیبت و انتظار می آید هم عمل است محافظه فرماید که سیاه است از کرد و سوی خون ما اشارت به

ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگار ایبه نوری گوید سه وعده او شده و وفا بهش به انتظار می نگاشته  
 نیکه گمش به و این خودی گویم که در شعر نوری یایی مجهول نیکه هم راست می آید اما نظر باخوات همان  
 بهتر است فتال ادیم بر نیکه لفظ نیرنگ در ناخن فیضی طلسم خوب راست می آید چنانکه معلوم شود  
 خود در گلی و گیاهای که خود روید پس آنچه بفتح حای نهاده است در غلط است چه شمشیر نهان که حقیقت  
 که صفات است به یاسمن زار بجلی آرزو جل خود در تشبیه کرده چه وجود او تعالی بی سبب و علت  
 موجود شده و تجلی تشبیه یاسمن زار با غنای سفیدی رنگ یاسمن و لمعان نورست و جوش بهار  
 نیرنگی گفتن حسن باین معنی است که خود این حسن نفس جوشی است که در بهار بهیرنگی باشد و حقیقت  
 یاسمن زار بجلی ماهیت یاسمن زار بجلی باشد و مراد از آن همان تجلی است و پس و حاصل فقره  
 اینکه حسن عجب و طرفه جوش بهار بهیرنگی است که گل خود روی حقیقت تجلی را به نیکت بی خود  
 عطر آگین کند ای ازین حسن تجلی هم بخودی شود با آنکه او موسی را به پیش کرده بود و بهیرنگ  
 بیای موده نیز شاید که روا باشد چه بهیرنگ باول کسور و یایی مجهول و رای مفتوحه بنون زده  
 و کات عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که مصوری یا نقاشی کنند نخست  
 طرح آنرا بکشند و بعد از آن بر رنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی بخواهند که بسازند طرح آنرا  
 رنگیزی نمایند و آنرا بهیرنگ خوانند شمس تیریزی راست تا وجود او شود و نقاشی  
 از ل به نقش بهیرنگ وجود آدم و حوا زده به حکیم انوری در صفت عمارتی به صحنیت از  
 صحن خلده دار و عمار به صفت از سقف چرخ دار و رنگ به و از رنگ ترا قدر تر تیب به زده  
 نقش ترا قضا بهیرنگ به که کافی جهانگیری و خان آرزو در سراج اللنت گوید که نقاشان  
 این را از بیوی خوانند و این مجاز است که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب مؤید الفضلا و  
 زبده الشواید این لفظ را بفتح اول آورده ظاهر اصلی ندارد چه وجه تشبیه آن بهیرنگ ظاهر است



یعنی با آنکه نقش حسن بزرگی دارد اما باز هم چنانست که حقیقت یا حسن را بر تعلی را چنین و چنان  
می کنند و بزرگی آن عبارت از سادگی آن باشد چه سادگی از صفات حسن است اما اینهم خبر  
نیست پس بهتر آن است که موسی صفا بیفتاد موسی علیه اسلام بهیوش از هول آنچه مشاهده  
کرد پاره پاره شدن کوه حسینی این آیه برای تمثیل حال سابق کائنات علیهم السلام واقع شده  
اینجا نقل کرد که گویند جالبی بر علم ناقص خود را بصفت دانش می ستود و شوق قرات قرآن داشت  
و چون خودش را دست نارسائی در از بود مصحف مجید را از کسان شهر بیارت میخواست و نسخه  
بفهم خودش مناسب می دانست الفاظ مسطور را بقلم روده کرده بجای آن ثبت می نمود چون  
اکثری بر عادت آن ناچار مطلع شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدر عفو این تکلیف  
مالایطایق گردیدند آخر الامر روزی پیش دوستی گله آغاز کرد که مرا شوق خواندن کلام الله  
از حد تجاوز کرده و مسلمانان را بر حال نازم می نیست آن دوست از حرکت نالایش اطلاع  
داد و گفت که قرآنی داریم اگر از تصرف خودش مصئون داری بیارت می دهیم آن نادان گفت  
که هر چند غلط قرار دادن صحت از غلط فهمی است اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کاتب پسند  
نموده اکتفا بر صحت قرات خود خواهم که در حال قرار یافت که بجز جعفر مالک بخواند آن جاهل  
قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین آیه رسید بی اختیار دست برد و غوغا  
بلند کرد که مسلمانان آخر انصاف از دست نهند غلط صریح را تا بجا توان دیدن که تعدی  
خاصه کاتب موسی را بر جای عیبی نشانیده و ندانست که موسی را خبر نبوده قطع نظر ازین افسانه  
ازین دست مردم درین روزگار هم طایفه طایفه اند خاصه کسانی که شیوه کتابت را وسیله  
حصول روزی ساخته اند تا بجا دفتر شکایت کشاید و از عده شکوه گزاری این باقی شناسان  
بیگونه برآید قوله و هرگاه دانه نقطه انخ پوشیده نماند که شعر بعضی کلمات را بجز می نسبت کنند

و در عا همان مشوبه الیه باشد مانند کاف که نشان و سین آسمان و سین سکون و جیم اجل و فای فنا  
 و رسی فقر و کاف کن جدا لای طباطبای در تعریف کائکده گوید مقرر قلعه کائکده که سنگ انداز کائکده  
 و ندان شکن و ندانهای سین آسمانست بر فراز کوساری سرفرازی اساس یافته که تنگ کوه قاف  
 و قارش سرکش تراز سرکش کاف که نشانست طغر در رساله الهامیه فرمایند مقرر گیر بیان هستی را  
 پنج پند سین هستی باید دید و دیده نهال محبت را باره سین سکون بریده ام سعدی گوید سین چو شتر  
 نمگون بود و در کاف کن به مکر و آنچه گفتند بیکانش کن به شش علی ندانی البوائی و شاید که نون  
 مگر می هم در شعر انور سه ازین قبیل باشد چه مگر می نفتح کیم و کسر دوم و یای مشد و در زبده انوار  
 یعنی شاعر و شخص نمکر آمده و مراد از نون مگر می خود نمکر کم مدوح باشد و مراد است از غایت کم  
 اندر کلام نون نیست به در اعتقاد و توفیق هست نون مگر می را به فافهم و این را در رساله  
 حل مقامات تبصیر نوشته ام پس در آن نقطه کن ازین قبیل باشد و مراد از آن همین کن است  
 که امر الهی است و ظهور همه اشیا و اسبیه اوست و نقطه اش را به دانه از آن تشبیه کرده که هر چه  
 روید از دانه باشد و چین امکان او یعنی چین هستی آن جن گاستان مجاز عبارت از دست  
 نظارگی با کاف فارسی پیونده کذافی شرفنامه اقول گی با کاف فارسی بهر کلمه که لاقی شود  
 یعنی مصدر گرداند چنانکه زندگی یعنی زنده بودن است پس معنی نظارگی یعنی بینندگی و دیدن  
 باشد کذافی نوید لفظا فقیر صیغائی گوید در قوله گی با کاف فارسی و در جمال هستی گی آنکه  
 لفظ با موصده باشد معنی مع یعنی لفظ گی که با کاف فارسی هست دوم آنکه یا به تحتانی حرف تروید  
 بود در صورت اول قوله یعنی مصدر گرداند خود صحیح است چه گی لفظی مستقل هم است که مفید معنی  
 مصدر می گرداند انوری گوید سه انوری اگر خرد گیهامی کند به تو بزرگی کن بران خورده گیر  
 اما این لفظ ازین قبیل نیست چنانکه معلوم کنی در صورت دوم افاده یعنی مصدر گرداند فارسی کلیه است

چو بیای نسبت و تکلیف نیز لایق شود چنانکه نظارگی چو نظاره بشدید و تحقیقت هر دو بمعنی دیدن  
هم استعمال دارد و تحقیق آن گذشت پس نظارگی بمعنی صاحب نظاره باشد نظیر ای تشریف  
گوید نظارگیان هر کوی ایقار را باز این چه تماشیل رنگارنگ است ایخ و ایحاق کاف بیک  
متکلیف نیز مانند مخدوم زادگی در کلام نصیر ای محمدانی چنانکه در شرح نظیر ای تفرشی نگاشته ام  
و حقیقت این کاف آنکه مبدل می باشد از نای محقق که آخر کلمات بود کما لا یغنی علی امتنع بوجو  
و ادن بمعنی ظاهر کردن شاعری که بیهوده بام بر آید جلوه ده ماه تمام خویش را به مطلع افتاب  
کن گوشت بام خویش را به و حاصل فقره اینکه هرگاه دانه نقطه کن چنین هستی اورا رویانده ای با  
او تعالی هستی حسن در دنیا صورت بند و آنقدر جمال دارد که مثل یوسف علیه السلام در کلمات  
مجاز که دنیا باشد از کف دست بینندگان لاله زار را جلوه گر کند یعنی تماشایان بجای تریج دست  
خود را بر بند و فاعل رو باند و در هر دو دانه نقطه کن است فلما اینه اکبره و قطعن ایدین پس آن  
پیکام که زمان اورا دیدند بزرگ یافتند و دیدار یکبار همه شیفته دیدار او گشته از خود فراموش  
گردیدند و پیریدند و استهای خود را و با لم آن محسوس نشد یعنی دین آیه نیز در تخیل واقع شده  
ظاهر کاف در اول این آیه و آیتی که اول ازین گذشت نامناسب است چه مفید بیان  
چیزی نیست قوله نگاهم از تماشا ایخ تکرار لفظ خون برای تاکید است چنانکه لفظ جنون در  
شعر ناصر علی سه نشئه این جنون دارد جنون بهشیار باشد به هست صدم چشم پری یک  
خوشه انگور را به قوله لیکن مدحوشان ایخ لیکن برای دفع توهمی است که از قوله در نوبه  
صن چرخ ناشی شده مدحوش در زبده الفواید یعنی بهوش آورده ظاهر اشتق است  
از وشت که بمعنی هیرت و سر اسیمگی است پس یعنی حیران و سر اسیمه باشد و بجا از بمعنی بهوش  
و ست استعمال یافته نیز در لغت ضد جوانست و اطلاق آن بر مرد شده و سیکه بهجت او

بیعت کنند مجازست و همان و میفروش را نیز میگیر گفته اند خواه بابت اعطای آن باشد خواه بابت بار  
 کهن سالگی چنانکه گوید **س** حزن یافتن بخانه این سرورش آمد به که بایست بدید میفروش آمد  
 کشیدن اینجا یعنی نوشیدن است کب جام عبارتست از کناره جام و جام لب عبارت از  
 لب است باضافه بیانی بزرگ حرف تشبیه است چه لفظ رنگ بهرگاه حرف بای میوه ده  
 یاکلمه در بان لاحق شود افاده ضعیف تشبیه کند ناصر علی **س** بزرگ غنچه ام خبر بوی او در دل شکفته  
 بود این خانه را از رنگی خود قفل بردار و تختانی در آفران برای مصفی است که کاف و مصدر  
 جمله مابعد آن مفید بیان نیست قدری قدری یعنی هر قدر چه کم را رنگ گاهی افاده معنی کل افراد  
 نیز کند چون شاخ شاخ و برگ برگ درین شعر غرضی **س** شاخ شاخ و برگ برگش بار بر تنم شکفته  
 تا ز باغ هفتش خواندم طوطی را گیاه و مقابل جرج بحیم تازی و حای نعل می خواهد که قدری  
 اول مضامین باشد بسوی دوم و دوم بسکون دال نمله معنی اعتراض چنانکه رد و قدری گویند  
 جرج یعنی زخم و بجای زخمی اعتراض نیز استعمال کنند و بعضی جرج بحیم فارسی و حای میگوید  
 دور شراب خوانند چه در اصل معنی حرکت دوری است مانند چرخ زدن در ایشان هنگام سماع  
 و گشتن چرخ ابریشم تابی کمافی فرهنگ و چون در گردش جام هم حرکت دوری باشد چرخ  
 گویند و این مناسب بقدری قدری باشد در صورت تکرار چنانکه گذشت و توجیه هر دوی آید  
 که در آخر سبک واقع شده مخفف از لالی است یعنی از سبب لالی است و اگر نفهم زای میگوید  
 و بای تنگی گفته شود و بگوید زلال قائل گردیده شود از دیاد هر دو تختانی آخر دو زلال از آن  
 ابامی کند چه زلال زلال کافی است کما لا یخفی علی الفهم پیشیده نمائند که این فقره شکل ترین مقامات  
 این فسخ است نمیدانم از کار فرمایم های سهو ناسخ است یا از تراش و قست فکر معصفت اما از تفاوت  
 نسخ معلوم می شود که تصرف کاتبان را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده و توضیح آن اینست که

در بعضی نسخه‌های عبارت پیمانه عمر و طلب لب لباب که دانیده اند چنین یافته شدی منی را  
لب لباب که دانیده اند و اکثر نسخ و تراخ این عبارت چنین یافته می شود و بساغر گوش کن و گو تر  
ساغر جمال و در بعضی چنین بساغر گوش و گوش بساغر چیده می دهند و در مابین فقره پیمانه  
عمر رخ و فقره بزنگی که قدح قدح رخ و بعضی نسخه و او عطفه یافته می شود و در بعضی نه و لهذا  
در تحقیق معنی این عبارت وقت تمام دست داده به آنکه این عبارت پیمانه عمر رخ باشد  
دوم خود آل واحد دارد و اگر نسخه اول عبارت ساغر گوش رخ مسلم دارند پس بعد از عبارت  
ساکت زلالی چندین عبارتی قائل باید شد تا معنی درست آید و آن باین مضمون بود که  
در وصف عشق نیز چیزی نگفته اند و باید که فقره که در صفت مدح ایشان و غیره بعد از بیان  
واقع است تا عبارت پیمانه لب رسانیده تمام شود و دمای مخفی در آخر فعل تشبیه مقیّد  
باشد و ذکر این افاده سابق تفصیل گذشت و حاصل فقره درین صورت آن باشد که کسان  
که از باوه پرورش مست شده و از مد مست پیر پیروش که کنایه از مرشد کامل است جو آن نیست  
گرویده اند و باین صفت اند که صاف انصاف رکشیده و در و در آتشیده ای اهل انصاف  
و صاحب در و در بعد از آن لب جام سخن را بجام لب خود رسانیده اند یعنی اهل سخن اند و ستان  
نقشه هر دو چشم انصاف و در و در پیمانه عمر خود را و طلب لب لباب ساخته اند ای تمام عمر طلب  
انصاف و در و در مانده اند و انقدر طلب مانده اند که ساغر افراط خالی شده و زبان عمر از  
بسیب لالی خود سکوت ورزیده ای کسی را و صاحب انصاف و صاحب در و دی ایشان  
قدح و جرج نیست با همان شراب انصاف و در و بسیب بسیار خالی شده و زبان و در آن  
شراب بسیب لال شدن سکوت ورزیده یعنی دور با فرساید همچو کسان در تربیت و توصیف  
عشق بهمین معنا گفته اند و حاصل این کلام آنکه هر چند در خوبی حسن کسی را جامی سخن و جایی شک

نیستند اما عشق و چنان صاحب رثیه است که هیچ کسان در دست او سبک نشود و اندر و غیره گفته  
 درین صورت چنان نشود اول عبارت بساغر گوشش رخ مقوله نگاه است خطاب بکلمات بانو  
 و نشود و در این کمال و جایا باید که کاف و مخدوف است از اینجا قیاس باید کرد که از میان جمیع  
 انصاف بر مذهب کلام گفته و دیگر رشته قنات آن نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن بخدوف است کما فی تأخر  
 قیه باید دانست که زلال ساغر گوش کردن عبارت است از شنیدن کلام حال که در سلامت  
 بنظر زلال است و گوش ساغر باید که کنایه است از گرفتن ساغر برای شرب آب نوشی و درین  
 سزا است بکلیت عیش اسی غن مراد گوشش کنش گوش و بشو که چنین و چنان است که بگوید  
 نما که مشتاق نشود و عطف تفسیر است بر بدویشان رخ و اگر نهم دوم عبارت مذکور که کلام در  
 از عبارت زلالی بساغر تا فعل پیچیده صفت مستان است یعنی آن مستان نشه انصاف دور  
 که چنین و چنان اند و آنقدر که تمام قهر با خالی شده و در چرخ و دور هم با خمر سید زلالی سخن  
 را و در ساغر گوش و شرب زلال را در گوش ساغر پیچیده اند یعنی از غنمای مستان بهره دانی  
 برداشته اند و در عیش دنیا مشغول کافی حاصل نموده درین صورت اگر قهر دیگر را کلمه و چرخ  
 یعنی دور و دور اول بنگی گفته آید نسبت می نماید و لفظ میدانه خبر بدویشان است یعنی آن  
 کسان که به صفت کمالی متصف اند می دانند که چنین و چنان است در صورت زلال شرب ط  
 نسبت به ساغر گوش استخاره است از غن فافهم و متفهمای وقت نگاه انصاف آنست که  
 این فقره احمائی باشد و لکن آنست که از اتفاقات از کتب نامه دوستی بفقیر صمیمی است  
 داده یافته شده و بعد از لفظ لیکن لفظ باید دانست واقع شده و بعد از آن جمله مصدر بجان  
 که در صفت عشق است و طرقة نیست که در نهم مذکور عبارت ها و شعر با یافته می شود که در نهم شعرات  
 دیگر است و آن عبارت و شاعر هیچ و دیگر چون ذکر توفیر است عبارت و شاعر مذکور در ضمن معانی

هر فقره موجب کشایش طالع است امدا بشرط مملکت بعد از فراغ شرح در خانه ذکر آن موجب  
 انشراح خاطر و دوستان خواهد شد یا رساله دیگر در آن باب مکتوبه مجلس اجاب خواهد گشت  
 و التوفیق من الله الرحمن و هو العین و المستعان قهول که چنانچه پنج اعیان بزرگان و چشمان  
 و اشیا و ذوات موجود در خارج کذا فی منتخب و فی مائت فی معنی بزرگان و ذوات بهر دو است  
 اکنون جمع کون ای بود نما کند فی زبدۃ القوائد نقاد و بالفهم برگزیده و علامه قهول که اگر احوال  
 جان جهان از آسمان محبوب است شاعری گوید پس شد آن جان جهان و من گمان چون او  
 چنین بیرون بود بر آمد جان مرغان چنین گوئی ز تن بیرون بود و جان جان باعتبار باله است  
 زیرا که چون عاشق جان را به عشق و شامی کند و یک جان لیاقت نشاندار و بطریق ادعا  
 چنین می گویند و ازین قبیل است عالمی جان تلوری گوید پس کسی را زید اند از شمارش بود  
 که باشد عالمی جان در کنارش بود و پرتشیده نماند که چون این مقام محل تعریف عشق است میگوید  
 که در عبارت جهان جان تفوق عشق بر حسن بیان کرده بدین طریق که حسن را جان جهان  
 گفته و الملاق یک جان بنموده و عشق را جان جان قرار داده و درین صورت کثرت جهان بر قورع  
 آمده فافهم قهول که هر دو را به لفظ بهر دو فارسی ترجمه کل افرادی است و گاهی مجموعی نیز آمده  
 مثال اول هر یک و هر واحد و هر فرد و هر تودی و هر کس و کل آن و مثال ثانی هر دو و هر سه  
 و هر چهار و مثال آن نظامی گوید پس گویا بر دو از چهار یا بر سه که صد آفرین باد بر هر چهار  
 و ازین قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید پس همه در تلاش سعادت دارند و ولی گوی دولت  
 و هر کس بر نند و ای همه کس گوی دولت نمی برند بلکه این سعادت نصیب بعضی شود و کما استخف  
 و فی مائت فی معنی ازین قبیل است گوشواره خیر است از قسم زیور که در گوش آویزند از دروغ و غیر آن  
 و نیز چیز است که پس هر ازین گوش تا آن گوش بندند و بدون ما نیز آمده می گوید پس آورد



گوشتوار مرغ بر شوه عشق به کز وی علوشان است مانند التماس به لفظ بهین کفر بنور دیده  
و گوش کن نظر گوشتواره بسیار لطیف ده قوله نسبت بهر دو غیر از این نسبت در لغت منسوب  
شده این سخن سی و فارسیان یعنی نامزد شدن کسی بهر استیصال کنند که امر پوشیده نماند که حرف  
آن از پیش هر دو شریفین و هر دو غیر نیز مخدوف شده و مراد آن دانسته که گوشت یا شریفیت و غیر نیز  
غیر اینها کسی نیست چه گاهی اسم اشارتی که مابعد آن صفت باشد مخدوف کنند و مقصود صبر  
آن صفت باشد در ذات موصوفه مثلاً گوشت پیش فلانی در محال که هم بیدر مطلق التفات نکرد  
یعنی آن بیدر و مقصود آن بود که گوشت یا بیدر در عالم غیر از نیست و این نکته است که بر ما هر فن است  
پوشیده نیست و در بعضی لفظها قبل از مخدوف و در هر دو بیافیه میشود و درین صورت نیز افاده  
نمک و بر جاست و شاید که در تصویرت در محل معرفه باشد و این بهینه شل و ایراد جمع است در محل واحد  
چنانکه غشیر کو تا گفت و باز وی گردان بلند به و مراد است که گفت و باز وی من بیند و صورتی که  
از هر شریف حرکتی نامایم سزند گویند این حرکت لایق شریف نیست و مراد آن باشد که لایق تو نیست  
و سرورین است که اول لیاقت و عدم لیاقت آن کار را در کل ثابت می کنند و بعد از آن  
آن حکم بر فردی خاص منطبق می سازند در تصویرت معنی آن چنین باشد که این کلیه است که نسبت  
کسی که شریف بود لایق می باشد پس این حسن و عشق که شریف اند نسبت ایشان هم لایق باشد  
قتال قوله جنسیت این یعنی جنسیت بهر وجه علت فراهم آمد نسبت بدلیل که میوه الطیبیات الطیبیه  
و الطیبون الطیبات یعنی کلمات پاکیزه مردان پاک راست و پاکیزگان نیز در غور اند و غلمان  
پاک را حسینی قوله تلح فصاحت این مقوله نگاه است خطاب بلاحت بانو فصاحت معلوم  
کلام است از صفت تالیف و تنفر کلمات و تعقید لفظی و مخفی صفت تالیف است که کلام  
مطابق قواعد سخن نباشد مانند ضرب علامه زید که ضمیر علامه را می است زید که مفعول است

و بحسب لفظ و ترتیب متاخر است از کلام که قاعلی است بحسب لفظ و ترتیب مقدم است برید که  
 سفول است و این مخالفت مذموب میشود و هر دو برست تناقض کلمات اجتماع کلمات ثقیله مانند این  
 شمرست پسند خدا یا که نداد و طاقت ۱۰ پیش تنش تنش ازین پیش تنش ۱۰ و درین شعر نقل از  
 سابق هم زیاد و درست ۱۰ در بحر خا و جودت ای کان که می ۱۰ که که شودت که که که که که که ۱۰  
 یعنی کاه کاه کاهی کوی می شود و گاه کاه کوی کاهی قوله که شان بر او و پس از معقوله بنا  
 بالوست و لفظ و سخته بیای و حد است که بهفره ملینه قیدل یافته چرخشیده مانند که لفظ  
 جمع در کلام قدالسکون نیم بسیار استعمال یافته اما در کلام متاخرین قابله تخریک آن مستعمل  
 شده کما لا یخفی علی المتبحر و آنچه درین مصرع شیخ محمد علی خرین واقع شده ع و دیگر چه طبع باشد  
 از خوان روزگارش ۱۰ غلط کاتب است چه در اصل طبع چه باشد بتقدیم لفظ طبع بر لفظ چه است  
 پس رفع شده اعتراضی که از جانب بعضی وارد شده قوله این فاکسار الخ اشارت بطرف نگاه است  
 قوله بسا و علت سابق است ای علت عدم جرات نیست که بسا و خاطر گو که شود قوله و این بدل الخ این جمله  
 معطوف است بر جمله ما قبل قوله نشود الخ نیز علت نیست و حاصل این نیست که سینه و بالوست  
 توانم کرد برای آنکه بسا و از سبب غضب و ناز تو افتد رکاب بر من تنگ آید که طبعین هم میر نشود  
 و جان لب پارم پرشیده مانند که تعبیر بلفظ بسمل تیغ ناز برای اظهار خوشایند باشد و این از ان قبیل  
 است که ابل غرض در قدامت امیری می گویند پرورش این خانه ناز و ضرورت و حال آنکه از  
 سابق تعارف هم ندانند فافهم قوله از اینجا که الخ از اینجا که حرف شرط است نشود یعنی پرگنده  
 کرده شده و فرمان مناشیر جمع کذا فی منتخب و فی ما نحن فیهِ اخیر است بلغر الشانی که بادشاهان بر  
 پیشانی فرمان کنند غرابالفتح و زبده الفوائد انقباب و مراد از ان روشن است لاینا سورن  
 روح الشد یعنی نا امید نباشید از رحمت و فعل خدا پسینی جعل کبیر ترین و تشدد بلام قبیله

خاتم الفتح و کسرتا انگشتی و بر آن که بدان هر کسند کذا فی منتخب ادعوی استجب لکم بخوابید مرا  
اجابت کنم شمار اینی مرا پسیتند تا ثواب و هم سینی قوله در نه بیه عشق این مصرع جز  
شرط واقع شده ندهد راه و جاسی رفتن و در عرف طریقه موافق شرع و تقابل آن شریعت  
نامرعی سببی بچیده و در زوج شکو خند تو مشربها به بر رنگ گل گریبان چاک سودای تو ندهد به باد  
و ندهد مطلق نیز آمده چنانکه هم اند گوید رخ جاد و راه دنیا از وشت بر ندهد جد است و لند  
در بیه عشق گفته و غالباً ایراد این لفظ نظر بلفظ کفرست چه لفظ کفر اصطلاح اهل مذهب است  
قوله بخوابید مرا اینجا نگاه است عالی حسب حال صاحب گوید قتلک نیست در گفتار  
رند لا ابالی را و خیانت دوست می دادم که عاشق شعر عالی را به قوله یکی گفتا رخ فزاید فتح یکم  
و سکون دوم و در بداهه الفرائد نام پسند ان کی کاوس و نام یکی از سپهران گوید و نام پسیر برین که  
مبارز لشکر ایران بود و نام عاشقی استی اما متعارف پسین است و بگویند با اعتبار کردن کوه پسین  
شهرت یافته پیوه مرکب است از بی حرف نفی و پیوه یعنی فائده و حق پوشیده مانند که بسبب صفت  
کاری مای فراد که بر بی ستون کرده بود هر چند نسبت به نرمندهی با و درست می نماید چنانست که  
او به اینجا شهرت دارد و لفظ اگر بدست اگر فریاد شیرین کار بودی و درین کسار صنعت نامودی  
امانی تاخن فیه شوست و جان کنده اینجا عبارت از خمال شاقست قوله از شیرین بخت این  
و شور و شیرین تضاد است خسرو تمام به و درست و در مصرع ثانی تقدیری باید کرد تا حرف کاف  
بمعنی مرده شود و حاصل شعر اینکه از شیرین بخت شور تدا و در و جور می دارد و خسرو بوصول او رسیده است  
زیرا که او هم زور هم زور دارد و ممکن است که دارد و مصرع اول یعنی خواهد داشت باشد یعنی بخت شور تر از شیرین و در خواهد داشت  
و بوصول او رسیدن خواهد زد و زیرا که خسرو زور ندیده و دارد و می خواهد که داشت که تراتع از و حاصل شود قوله چو  
بشنید رخ فائده و پوشیده به لفظ و سوز آه است پوشیده مانند که چنانچه دل معشوق و ولی را

که اگر می از شفقت بداشته باشد لبنگ تشبیه می کرده اند همچنین ولی که تحمل انواع مشاق بود  
 آنرا هم لبنگ تشبیه می کنند و سعدی علیه الرحمه فرماید سنگ لانه دل را با لباس آب دیده  
 می ستقیم از بین قبیل است فی ما نحن فیها لا یخفی قوله فرد از حرفه ایخ بر خورید چیدن عبارته  
 از اینجا خبر دادن بدین چای گوید سه بر خوریش پیچ از غم کان خط سیاه او ۴۰ ماریست سیه  
 خفته برگشته لاسنان ۴۰ قوله با گفت ایخ در مصرع ثانی ما بین برود و عشق و او عاقلانه قدر است  
 ای هر دو مرا که در عشق شیرین از هر دو عاقلم فراخ دارم آزرده کن قوله زد غش ایخ لا اله الا الله  
 بمعنی بسیار بسیار و ایراد آن بر عایت و ارغ اسب است و در مصرع ثانی بیانند و در گریه و در سه  
 است یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب بر می آورد و همراه او دو ناله بر می آید و قوله  
 خیانش ایخ تشبیه خیال به پیروی دل پیشینه است قوله نه تنها در ترش ایخ جان تشبیه برین اول  
 ترکیب انداخته است و در دم توصیفی قوله تو جانی ایخ در بعضی نسخه نبودی بعینه اضنی است و در بعضی  
 بنامی بعینه مضارع و در مضارع ثانی است فمهم الحکایت ای باری غرامه بخور خود بپس  
 رهنمای تو بطرف نوید می باطل است قوله من این حرفه ایخ ای ختم اسید بنی ای قاطع امید  
 و لفظ اسید را هم بفتح سیم خوانند و آن از اغلام فوجش است قوله اگر برید بر بند و ایخ چون بخت  
 که در عشق جانم داشته اند نسبت زنار نیز با و تمت جزا دارد و حاصل این شعر چنین در خاطر  
 می گذرد که هر که را عشق کافر خود کند او در ملک دیدار عشق خود را سلیمان می تواند بنده است  
 ای او را بدیدار عشق این رنجه سیم می رسد که خود را کمتر از سلیمان بنی دانند پس خسرو چه حقیقت  
 داشته باشد و لفظ سلیمانی که پامی معروف است لفظ زنار خوب واقع شده چه سلیمان  
 نام مهر و سیم است که خطی را که بر آن باشد زنار گویند متعارف در قبال حیدر آبادی گفته  
 عقیق زن که می آید بیاید چه سلیمانی پیشتر گریست زنار ۴۰ قوله چه آرد ایخ یعنی تو که اول

گفته که خسرو بن و خود از شیرین کامیاب سینه باطل گفته زیرا که زور او چو حسن بیج قدرتی ندارد  
 بلکه بر درگاه حسن گدائی می کنند و این معنی را در شعر لایق ثابته می کنند بد آنکه از در مصرع  
 اول از آوردن نیست بلکه مشتق است از آرسن معنی آرسن است که بارسن به سخنانی مبدل  
 آنست نظامی گوید سه کسی را که دولت کند یا وری که که آرد که با و می کند و وری که  
 ممکن است که چون ملاست گرا اول نسبت زور و زهر و بطرف خسرو کرده در مصرع ثابته  
 ابطال ز را می کند یعنی زور او چه می تواند کرد و حقیقت ز را و نیست که بر درگاه حسن گدائی  
 می کند قوله گدائی این پوشیده نماند که چون شایان را احصا از تمام عالم زیاده تر باشد  
 اندامی گوید که چون چشم خسرو کاسه در یوزه است ازین معلوم می شود که او گد است و گد شیخ  
 قوله بسوز عشق این شعر بسیار بلاغت دارد چه مثال و قوی است نسبت شاه بلبل  
 و سوز بشر را غایت است قوله زور عشق این تشبیه در بطنی است و تشبیه عشاق بوبرانه که  
 قرینه دال بر نیست قوله تکلف این ای بر چند در شمع کافور تکلف بسیار است که در بزم شایان  
 و امرای افروزند و در شعله طور تکلف نیست که بر کساری بوده اما آن چنین کافور است و شعله  
 نور خدائی است ع تفاوت از زمین تا آسمان است به قوله چو شمع این در بعضی نسخ در گد است  
 بحر فعلن است و در بعضی برگزیده بحر فعلن است اول بهتر است چه در گد فعلن چراغ و غم  
 بمعنی افروختن است و در مصرع ثانی سه نسخه است بر و بود و امر از فعلن و بر و ففتح  
 امر فاعل از بردن و بفهم امر غائب از بریدن و صورت اول حاصل آنیکه هرگاه شمع از  
 آتش روشن کرده هم سر او که بر دوزیر آنکه من خود ترک سر گرفته ام و این ترک بسیار  
 می آید و وری گوید سه هنر پر دوزیری که در غریزی به که آمد سر زمان به تمیزی به و  
 هر دو صورت باقی ظاهر است درین صورت فاعل آن شیرین خواهد بود اما نسبت شمع بریدن

از بردن بهتر است و در بعضی نسخ از سر گرفته است و درین صورت یعنی از سر گرفته شده یعنی از  
 رفیق سر پر و نیست که عشق از نو ترقی خواهد یافت چه هرگاه شمع برود و فروغ او زیاده بگیرد  
 پس ماضی یعنی ستارغ خواهد بود قتال قوله ای قتی آرای الخ متقی بنفین پرده و حجاب  
 کذا فی زبده الفوائد غنفت با لکسر و تشدید فایز پیغمکاری و پارسا شدن فی منتخب جامه زیب  
 کسیکه هر جامه که پوشد بر تن او زیبا باشد کلمه جامه فروس اگر پوشد بنامه جامه زیب  
 غیر داغ اولباس گفته اند لمانشده نامر علی این لفظ را خوب بسته و وادخن داده و چون ا  
 قد آرا غنفتی در عالم امکان نمی باشد به دل تنگی نیاز آورده ام این جامه زیبان را به  
 طه و منتخب بنفین جامه که استر و شسته باشد زراکت یکچند بهار در نوادر اصادومی آرد که لفظ کاک  
 نیست بلکه تر اشیده فارسی زبانان متعرب است مثل بادشاهست که علامی شیخ ابو الفضل  
 در رقعات خود بسیار با استعمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام اساتذہ بسیار است  
 اتمی مولف گوید نازک نیمه نقل نیست ما خود است از ماده ناز از اینجا قیاس می توان کرد که  
 کاف را هم در معنی نسبت مدغلی باشد قتال قوله اگر چه هو او موس الخ جزالت بالفتح تمام  
 شدن و حکم شدن حسب و نسب و مل که از انبار سی شاد گویند فی منتخب بنالت بالفتح نیک شده از  
 و فاضل شدن فی منتخب حسب بنفین بزرگی مرد از روی نسب و فخر پدران یا از روی مال  
 و دین مشرف و بدین معنی سکون نیز آمده فی منتخب قوله چه عشق الخ مراد از معرفت زاده  
 نیست که پدر او معرفت است و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود  
 چه تا معرفت بر حسن و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر آنست که معرفت  
 زاده باین معنی باشد که عشق از اولاد معرفت است چه کسی که صاحب مرتبه در اسلاف  
 بوده باشد اولادش اگر چه پشت بسیار بگذرد با و منسوب باشد مثلاً اگر شاد است را بسو

حضرت غوث الثقلین نسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک است و علی هذا اقیما  
 پس قوله فخلق الله شیعید جنون نسبت بهمین معنی باشد که عشق پیر ارشد جنون است کما مر فی موضعه  
 و محبت خانوادہ کہ در فقرہ لاحق می آید بهمین معنی سعید می کند چه حاصل آن نیست که خانوادہ  
 او محبت است اسی مادر او بود بواسطه است نبی بواسطه قتال و قوله کہ بنجوا ای رخ این فقرہ در  
 معرفت و انفع شده صحبت ان اعرف خلقت الخلق یعنی دوست داشتیم اینک شناخته شوم  
 پس پدید آمدن خلق را پوشیده نماند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم می شود چه  
 هر گاه کہ الله تعالی محبوب داشت این معنی را که شناخته شود پس شناخت را دوست داشت  
 چه معرفت در ضمن اعرف مفہوم می گردد و چون معرفت بصفت محبوبیت در گاہ آلهی تصف است  
 و عشق از اولاد او باشد پس ظاهر است کہ حسب و نسب او بچیز خالصت خواهد بود و قوله داز  
 طرف مادر رخ محبت خانوادہ معنیش در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی  
 یکجہکم الله اگر مستند شما ای یهود و نصاری که لاف سخن انبیا و الله اجاره در عالم افکنده  
 و دعوی می کنید کہ دوست می دارید خدا تعالی را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را  
 دوست دارد حسینی بقدر فقرہ سابق قوله کہ نایمای رخ صفت محبت است یعنی محبت کہ  
 بنجوا ای آتیه کریمه مطلوب بارگاہ آلهی است مادر عشق است بر چند بواسطه باشد و مطلوب بودن  
 محبت از تحبون ثابت می شود چه مطلب آتیه کریمه نیست کہ الله را دوست دارید تا الله نیز  
 شما را دوست دارد و دوست داشتن ایشان الله تعالی را نیست پیروی پیغمبر صلعم بکین  
 درین صورت الله تعالی از خلق محبت طلب می کند و هر گاه محبت بصفت کذائی مادر او باشد  
 حسب و نسب او نیز ظاهر است و مادر قرار دادن محبت غالباً ازین جهت باشد کہ عشق از  
 محبت پیدا شود چه اول محبت می باشد بعد از ان عشق پدید می آید چه عشق بهمین غلبه محبت است



پس چنانکه فرزند نیکو پندار باشد عشق نتیجه معرفت و محبت است فافهم قوله سیادتش الحق  
سیادت بالکسر ممتزج شدن و در تنجیب پیشوائی یا خلقت با کج و الا انفس الالیعبدون بنافهم  
جن را و آدمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا چه پرستند تسبیحی و گویند که مراد از الیعبدون اینست  
ای دین مقام بنای معنی فقره بر همین معنی است و پس یعنی بدلیل آیه مذکوره متری و پیشوائی  
عشق مبرهن است چه معرفت چیز نیست که برای ادجن و انش خلق شده و هرگاه چیزی موقوف  
علیه خلقت جن و انس باشد ظاهر است که منزلت آن چه قدر خواهد بود و چیز یکم نتیجه آنیکو نیز  
باشد منزلت و مرتبت او هم ظاهر است پوشیده نماند که هر چند بقدر فقره لاحق همان معنی مناسب  
می نماید اما نظر بلفظ سیادت بخمال میرسد که اگر این توجیه بر روی کار آید نیز روبراه است  
چه معرفت موقوف علیه خلقت جن و انس است و همین مطلب اولاک لما خلقت الافلاک است  
که در شان اجل افراد مخلوقات اشرف احاد کمونات باعث ایجاد جن و انس شافع روز محشر  
صلعم واقع شده و آل آنحضرت سید است پیش ازین ترک ادب مانع توضیح است الحاصل  
تکلیف الاشارة قوله شرفیاش رخ و اقیست علیک محبت منی و افکندهم بر تودوستی کائن  
ازین یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مهر بانی در زند حسینی و حاصل اینیکو شرف محبت  
بدلیل اقیست علیک محبت ثابت است و عشق از خانوادۀ دوست درین صورت شرف عشق  
هم ثابت شد قوله غریزین رخ و درین فقره اشارت است بقصه مشهور که کلام مجید هم بدان  
ناطق است كما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة بدستی که ما عرض کردیم امانت را که است  
یا حد و دوشد ع و در موضع گفته که نماز است و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانت و دم  
یا نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت است و بر هر تقدیر عرض کرد آنرا  
علی السموات و الارض بر آسمانها و زمین و الجبال و کوهها بشرط ثواب و عقاب

وقتیکه فهم در ایشان آفریده بود و قیامین پس سر یازد و ندان چکند آنکه بر دارند امانت را و از این  
 و تیر سیدند از آن و گفته ما سحر فرماییم برای آنچه ما را آفریده نه محنت شوایم و توانا بچسبید  
 عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرض کرد  
 و با که دند از روی مخافت نه از روی مخافت و حلالا انسان و برداشت او را آدمی با صفت  
 بنیت و ناتوانی آنکه کان بدستی که هست انسان طوطا و استگار بر نفس خود که امانتی که اجرام  
 عظام از حمل آن بیگونی کردند و با عجز خود قبول کرد و هرگاه نادان بجا قیامت آن یعنی بقیامت  
 خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کرد چینی و مشهور نیست که امانت بجا نیست از عشق  
 و مانند اشعار نیز بپایند و حافظ شیرازی علیه الرحمه که جان سوخته اهل برداشت شمع قدس است باین  
 مضمون چه خوش گویا شده است آسمان بار امانت تو نیست کشید و قرعه فال بنام من دیدارند  
 زو ندید و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشق باشد بدو امانت و این سبب است  
 غلم و افلاس جبل که نسبت با انسان داشت دفع شد چه هرگاه محصل عشق شد غلم و جبل که اول نظر  
 بر صفت و ناتوانیش در حق او دارد و بود همه از و پاک شد و مانند کسی انسان را با غلام و جبال تقییر  
 نمی کند و در افلاس جبل اضافت بیانی است قوله غافل شاغل رخ غافل شاغل کسیکه از عشق  
 غافل و بعبادت مشغول باشد یعنی کسیکه باین صفت مشغول باشد گو که در نماز و غیره مشغول است و آید  
 اما ابله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر اهل اجتهاد باین معنی اشارت است زبان خامه و بیانی از  
 ناصر علی غفر الله له باین مضمون غریب گویا که دیده آنچو خوب سرانیده است سجده بی عشق را  
 و حضرت او باینست و نه ابر کار آدم کرد یک آدم نبود و قوله روشن است این روشنی  
 مرکب است از روشن که کمال نسبت است پس معنی ترکیبی آن هر چه منسوب بر او باشد چون رو  
 در تمام بدن اظهر پش بجا زهر شنی اظهر اطلاق کنند و اطلاق آن بر شمع و چراغ و غیره است و نسبت

است که نسبت بسابق در حالت روشنی ظاهر گردد اما بدین معنی بسبب کثرت استعمال کما حقیقت  
گشته و لهذا بر غیر اشغال شمع مجاز معلوم می شود و حال آنکه بر دو مجاز است فقال بدانکه دشمن حسن  
و پروانه عشق اضافت بیانی نیست و از ترکیب پروانه اندر پروانه برمی آید و بر لطف عبارت  
می افزاید و گوید که ملاقاتی از نوعی با وجود تنهایی منفرد است که ازنی حاصل می شود و ازین  
مفرد است نمی و بدو حاصل آنکه چون بسبب سوز و گداز که اندر او از او مفهوم می شود نسبت  
دارد و لهذا اینقدر خلاصه است و رنج و پدید آمده که در مذاق هر یک از شیرینی ثمرات دیگر فانی می نماید  
این قفله همچو بحرناقص رسیده بود که بر طبق عرض گذارشته و الله اعلم بالصواب قوله این پیش  
راخ در وقت بدین درویش است که این قلب در پرستش که از نوعی باب و یوز مشتقی از یوزیدن بمعنی طلب کردن  
چنین پس در یوز یعنی کسی از در باطله و در صورت طلاق هرگاه حقیقت باشد و بر اهل باطن مجاز اما بسبب  
کثرت استعمال کما حقیقت گشته و شاید که چون بسبب بدین کلمه بدل یوزیدن نیست در یوز بدین کلمه  
قلب در یوز باشد و بسبب مجامع بدل آن از عالم کشتی و کشتی و لهذا در یوز بدین معنی  
در یوز نشسته اند و این تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت است بر دو معنی حاصل کن و بدست  
آر است چه بر دشتن بدین معنی نیز آمده ملاطعراست اگر خاک مانای قلم داشتی به زوشت نجف  
که دره بر داشتی به چو یک نخ و دهقان او کاشته به دو صد خرمن فیض برداشته به و چون آینه  
در انجمن کم است و در حضرت شیخ المارنای شیخ محمد علی خزین دیده خان آرزو در بنیاد  
بر ان اشتراف کرده و چون از هیبت سرستان بر دار خزین خضری به تنها توان  
رفتن صحرا می نجات را به و حق آنست که غلط قرار دادن در خار و در و مره اهل زبان و  
آگاه در زبان به زبان دان که و رای صاحب زبانی طنطنه فیسلتش لرزه بر اعضا  
و بر فلک گماشته کار بند می نژاد ان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر صفهانی یا شیرانی

شصت سال و پند و سخنان ز نسبت کند زبان بندی بیا موز و در فقره او و بر کوه کی از اهل  
 این دیار چه گفته نمی تواند گرفت و بل نهی سرش پس ماک تمام عمر خود در این خدمت گذار و شایسته  
 و جسته بر نفس و تجسس لغات و اطلاق است گمانه چشم بر کافه می دوزیم و همین سماعت بکند و  
 لفظ که گاه از زبان درونی ذخیره گوش گردد و سر مایه استعداد تصور می کنیم چگونه آن بجز است  
 و ست و هر که درین کار نسبت به بعضی می داند فارسی زبان بر غلط روزمره تواریخ کشا و چه جایز است  
 که آن طوری که در زبان ایشان جانز باشد آری برستی تر کیست و غلط آن اگر بایستی گفت  
 خالی باشد ممکن است آدمی بر این کار کاف در آفریند و غالباً برای علت باشد نمی نمایند که در بعضی  
 در آخر فقره لفظ پدیدار یافتن و در بعضی شاید یافته می شود و آنرا نیز باید فقره آخر که باید است شاید  
 مناسب می نماید اما باید که در حق قبول و قبول حسن و او عاقل باشد و حاصل فقره آنکه عشق را  
 که بعضی اندک کور و سوخته است بر اما وی بر او زیاده که این معنی از کوفی قبول و قبولی که  
 شناسیده و پسندیده است هر چند در هیچ کس هم نشود و او عاقله نظر نیامده اما بدون آن معنی فقره در  
 نمی شود و در فقره شواخ نیز اخفی عن الشرح آیه که می رسد حق باشد خالی از این لباس لکم و فتم  
 لباس این ایشان پوشش اندر شمارا دشمنان لباس سپهر ایشان را که گمانیده است از اختلاف  
 و اتصاف چنانکه لباس را به بدن باشد چنانکه این آیه برای تأکید قول سابق که در فقره پیشین  
 ارجح باشد ایراد یافته و در ملاحظه با نوارج پوشیده نمایند که در روز کیست که سودا هم مقول  
 است از سودن که معنی صحیح است از عام مشک سودنا صریحی فرایر است ندارد و حاجت است  
 کمال ملاحظه شود زیرا که سودا است از ختم شکست از سودن پرمانند آتی سودی قوی که  
 نیست و در سودنا شکست سودن نیز به نفع کم که از آتش حشمت ندیده و در نیز به نفعی نمایند که کار  
 که به تسمیه و شکست او شود و ظاهر می کنند که اگر در برود و در سودنا شکست که بیکدیگر که در سودنا



ساکن گردیده است درین صورت و بر پی طلب شدن از دانش نیست قوله لیکن ارج در بعض  
نسخه واضح بقضای معجزه و در بعضی واضح واضح اول بقضای معجزه و دوم بقضای معجزه تفصیل و در  
خاطره نایب هر دو واقع است معنی هر دو ظاهر است طلب شیء و بعد و بعد و من قرع با با و  
درج یعنی هر که طلب کرد چیزی را یافت و هر که گرفت در ادخل شد داخل شد قوله است  
نظاره ارج بعد بالکسر و شقی و کوشش در کار کما فی منتخب و بای سوده برای الصافی سبب  
کثرت استعمال کما بجز گذشته پس بحد کسی که ساعی و کوشنده باشد و در الفاظ سجده سجده  
تجسس غلطی است سبب بانغم هر ما که عدد و شیخ بان گیرند و نماز نافله و ذکر حق و سجده الله  
بالنغم جلای و بزرگی حق تعالی و سبحات سبحاتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال  
حق تعالی کما فی منتخب اللغات استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیک و دو رکعت نماز  
گزاردن و غرض در خواب دیدن که از فی زبده الفوائد و این عمل را در فرقۀ امامیه بسیار بکار  
دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره اجازت نیابند بخورون و آشامیدن نیز دست  
نیزند و ایشان پیشتر این عمل بر هر مایه تسبیح کنند و لکن مصنف نیز برای استخاره سه چیز  
کرده قوله نظاره بزبان ارج اشارت بالکسر بر هر گفتن و در وفرا کما فی منتخب اللغات  
قوله هر چند شقی ارج در بعضی نسخه کانیست و در بعضی چاره نیست در صورت ثانی قافیه چاره  
و استخاره خود ظاهر است و در صورت اول تا از استخاره مخدوف باید کرد اما حذف را آنچه  
نیابند چه هرگاه تا از آخر کلمات مخدوف گردد بیشتر آنست که ما بعد آن کلمه آمده باشد که در  
اول اول فخواهد بود یا آن تا با آن کلمه وصل کرده باشد چنانکه باطلت فاخر از  
خری بهی رفتی دی نوشتی نرمی به دیگری گوید به هر تیر کیش تو مرا رحمت سینه است  
تو را بشود و هر که درین کیش نباشد به پس ظاهر آنست که نسخه چاره بهتر باشد اما ممکن است

که نای خفتی در آخر کار از او ایند مانند چکاره که در اصل بدون ماست و نیز چکاره و شاید که درین  
الفاظ مفید نسبت به تبرکات حاصل شمرانیک هر چند عشق همیشه گریه آکاری بند و سجد  
اشک بهر سایندن کار آسانست اما چون که اینکار را نیز سست استخوانه ضرورت نماید و  
قول بهر حال این حال بسکون هنر شکون نیک و گاهی در شکون نیز استعمال کنند گمانی  
اما فارسیان بنی مطلق شکون نیز استعمال می نمایند و مانند اقلی را که از او از مردمان  
بر نیک و بد کار خود پی بند قال گوش گویند زیرا که در اینجا هنوز نیاید معلوم شده بهر حال  
باشاد و زدن و غیر آن استعمال دارد اول فی تاخن فیه دوم نهضای فرماید پس فرنی قال  
بدکار و روح حال بدنه بسا و کسی که نوزند قال بدنه سوره اخلاص قل هو الله چون در دل غارت  
بفر اخلاص نباشد هم پیش سوره اخلاص گفته قول تالی الا بذکر الله تطین القلوب بذر  
که بزرگوارم می یابد و لهامی مونسان جینی و بدین آیه تأکید است برای اینکه همه شمر  
سوره اخلاص است چه هرگاه و لهامی مونسان جز بزرگوار حق تعالی آسانش نمی یابند معلوم  
شده که اخلاص نشان در حق باری چاشانه در چه غایت خواهد بود قول الله تعالی اخلاص  
کلمه است که هرگاه ختم مار کلام منظور باشد بدان کلمه کنند و این فقر عبارت است از  
مختصر است سبیل هم الرحمن و در آن و باشد که بدید کنند برای ایشان خدا تعالی دوستی  
در دلهامی خلق یعنی محبت ایشان در دلهامی افکنند بی حساب و در اقطار آن جنبی پوشیده  
نماند که عاوت مردم باین نحو جریان یافته که هرگاه قال کشانید اول هفت ورق شمارند  
و بعد از آن هفت سطر از ورق هفتین شمار کنند و از سطر هفتین دلیل برید عاجزید و آنرا  
بر نیک و بد حال خود تاویل کنند و مانند گفته که بعد از شمردن هفتات و سطر یکم نیمه مذکور  
رسیدند و چون درین آیه مضمون دوستی است معلوم شد که نسبت هر دور است



خواهد آمد و در هر وزن موافقت کمال خواهد شد قوله لاجرم رخ لاجرم یعنی ناچار است چه چرم  
 منتقمین یعنی گیر نیست کمافی انتخاب بتاثر از خرم یعنی سوگند در دست کردن و خرم کردن است  
 بر کاریکه از ان برگردد قوله نگاه از خرمی رخ خرم یعنی و تشدید برای عیش و خوش و تازه شود  
 و این صوب است کمافی انتخاب جمال این زمانه درین کلمه و در کلمه خرم که قابل بزرگ است  
 اکثر و اولیای می نویسند چه اگر و او می بود هم از جهت عدم تلفظ و عدم دل بخت و دیگر و هم از  
 اینکه ما قبل آن خای میخ و ما بعد آن برای اهل است بالعز و معد و له بودی درین صورت  
 فقه خاف و نیست و لیس کند لکس جزم یعنی پنجم است یعنی پنجم گفته از جای خود بجا بیاید و  
 تنها هر یک پنجم گفتن نگاه در باب سرانجام شادی باشد و الا کمال اجابت از جانب حسن است  
 نه از طرف عشق که آن خود سائل است قوله غلطی شد رخ حرف شین یعنی درست قوله  
 نادیدنی کنج بلفظ جمع و دیده هیچ معنی ندارد و ترکیب فارسی تقصیری نیست که حرف جین کنج متصل  
 شود کما لا یخفی علی صاحب الفهم پس بهتر نیست ع چون نادیده کو کنج دیده به چنانکه در  
 صحیح است یعنی مانند ندیده که او کنج دیده باشد و خوشی آن راه خانه خود فراموش کند قوله  
 بجلد و می رخ جلد و می صله و عطاسه رخ آرای سلیمان بجهان باش قبول به جلد و  
 اینکه ترا صاحب دیوان کردند بهار عجم اشارت حروف آن بسوی طرب است و حرف از  
 ما قبل عشق تکلیف است یعنی از سری که از عشق است ای از سر عشق و ستار عقل را در جلد و  
 طربی که از ان طرب خیر آورده بود برداشت و شاید که شمار الیه خیر باشد ای بجلد و  
 طربیکه از خبرند کوردشت چنین و چنان کرد قوله عشق مانند رخ مانند یعنی شبیه و نظیر  
 محقق مانند مشتق از ناستن و مانند یعنی مانند شدن بجز نیست و مانند مثل مانند است  
 و مانند یعنی مشابه است نیز از ان مشتق است مصنف در نحو امل از زبان طبعی خطاب

بطبعی که بگوید که اندک کل تمام شود گوش به چون لب بچرخد باش خاموش به امیرش و فرما به  
 سده نبود از لبیک بر رخ سبزه سوش به که و کی خشک می ناست رویش به چغنی نمائند که لفظ  
 مانند مشهور یکسوزن او کی است و قافیه بفتح آن آمده جامی گوید سده نگردد و ظاهر از ما هست  
 فرسوده به و که خود گوئی از ارم است مانند به و ازین است به هر صفتی که فاعل بفتح ماقبل  
 علامت که نده است یا آنگاه مشهور یکسوزن است و شاید که از ظاهر قافیه آید و بسته و بسته  
 باشد چه به گاه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ماقبل آن و اگر ماقبل آن ساکن باشد  
 اختلاف حرکت ماقبل ساکن مذکور جایز است که الاختی علی ما هر چند الف و لام باز نده و بند  
 هر دو قافیه کرده اند و قافیه خنده به و نافه نیز بنا بر این قافیه است فصحی گنجوی فرماید  
 سده تر اسن کینری پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام به نظیری تفرشی  
 بیاساتی ای پیشه زندگی به سر سبز تو خضر پابندی به ناسرخی گوید به چشم بعد شتن  
 زنده کردند پس از آنرا و گویا بنده کردند به فصحی گنجوی به بگردید که راه زخندی به  
 شود زنده از چشمه زندگی به اما معمای میر حسین نیشاپوری که یکی از اساتید تبریز است همان نظم  
 مذکور را می خواند به چون سه فارض و سر و قد آن حوز را و به ثابنده نباشد بود سر و  
 آزاد به بعد از تحلیل ثابنده مکرر تا و بنده به بسته آمده و از تالی خواسته به الی لام است  
 و چون آن بنده نباشد آزاد و خود را به بود چون لام آزاد شود ای ماند و سر و که عبارت از آ  
 است آزاد و سر و پس عبید باشد و مقصود از است که الف اعی بلفظ عبید تبدیل یا به پس اسم  
 عبیدی به حصول ایجاد پوشیده نمائند که در بعضی نسخه بر خاسته و در بعضی جبهه واقع است  
 و همین بهتر است زیرا که جستن بپند نسبت دارد و بر خاستن میرزا بیدل گوید به رحمت  
 کجاست که دولت از خوش رسیده است به در آتش است نعل سپندی که بسته نیست به

و اضافت در آرم گاه بی آرمی بیانی است یعنی آرمگاه که عبارت از بی آرمی است چنانکه  
 که اثر مقدر عشق توان قرار داد و خبر بی آرمی نیست و این اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح  
 مجبور است و الا در حقیقت اضافت تشبیهی است و اضافت بیانی مثل اضافت تشبیهی خوب  
 و انگشتری علی است فافهم معنی نماید که بی آرمی را آرمگاه عشق قرار دادن و نیست که  
 لغز بی آرمی مطلق باشد و در بعضی نسخ اضافت بسوی شوق یافته می شود و درین صورت  
 تقریر مطابق توجیه مذکور نیست که عشق در آرمگاه بی نیست که آن عبارت از بی آرمی است  
 که بسبب شوق حاصل شده و بهتر نیست که آرمگاه بی آرمی اضافت و اضافت الیه با هم  
 حکیم یک کلمه بهر سبب اینده تمام اضافت بسوی شوق باشد با اضافت لای شوق را اضافه  
 قرار داده شود و فائده این در فقره لاحق معلوم خواهد شد و حاصل فقره از غایت و ضرورت  
 حاجت تقریر برادر قرار که ای منجم را که گفت از اول این فقره بنا بر ضابطه که بالا ذکر شد  
 میزد و در آن گره و تیر و پیچ و تخیل است که معنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد که کافی  
 بلند خیالی بیای مصدر می یعنی بلند خیالی بودن و بلند خیالی کسیکه خیال بلند او باشد و بلند  
 خیالی غلو نیست که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نور الدین الهوری فرماید  
 لای غلو پرورین سپند است به خیال شاه و الایس بلند است به و افلاک بلند خیالی بافت  
 بیانی است و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم نقارچی رعد و نیزه باز قرغان  
 و بر تقدیر معنای شدن آرمگاه بی آرمی بسوی شوق با اضافت لای منجم عبارت از  
 شوق باشد و حاصل آنکه عشق در خانه شوق رفته گفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و  
 چنان کین اصطلاح با منجم یک و سوم المعنی است منجمان را که از کیفیت و احوال نجوم معلوم  
 می شود و معنی آن تر از روی آفتاب است که انی زبده الفوائد و بعضی گویند معنی آن جام

جهان نداشت چه مظهر جام و لایب جهان نما و علامه اهراری و شرح گلستان آورده که سطح  
جمع سطرت و لایب آفتاب یعنی سطرا آفتاب و کشف اللغات آورده که بمعنی گفته اند که لایب  
نام یکمی است که بتدبیر سکندر مظهر لایب ساخته و قیل پیرا سطوت و قیل پیرا درین علیه السلام  
است و صحیح نیست که وضعش اوسطا لایس است انتهی کلامه بهر کفایت بعدا و بعد از اینست  
و بدون الفت نیز استعمال یافته فیاضی گفته است و تخیته دیده چون مظهر لایب به ارتفاع  
و رفعت بلند شدن و در مظهر لایب بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آئیده بیاید بهر آنکه  
حرف از بابین آفتاب و تناسل ترجمه من بیانیه است یعنی آفتاب که عبارت از تناسل  
حسن است و خاطر کنایه است از خاطر عشق که تناسل حسن در دست و چون ارتفاع آفتاب  
با مظهر لایب گیرند لهذا خاطر اینجا با مظهر لایب شبیه کرده و چون تندر دل عاشق هر دم افزایش  
دارد لهذا لفظ ارتفاع بسیار مناسب افتاده و حاصل معنی فقره آنکه ای منجم افلاک بلند  
خیالی است از مظهر لایب خاطر دریافت بکن که آفتاب تناسل حسن که هر دم در افزایش و  
ترقی است در کدام درجه بلندی دارد و بعد از دریافت آن بلندی مبین که ساعت سعید  
برای تفرش و می کشد ای که ام است مخفی نخواهد بود که معنی بعدیت بقربیه مای مخفی که در لفظ  
گرفته است مستفاد شده و تفصیل آن بالا گذشت بدانکه درین باب لفظی است مخفی که به قیاس  
نظر دریافت می گردد و آن نیست که از ارتفاع آفتاب بهر کدام درجه ساعت بهر کدام  
امر اختیار توان کرد همچنین بلندی آرزو با اختلاف مراتب بر تعیین وقت سرانجام مامول  
متقاضی می گردد چه هرگاه تناسل بخیری کم باشد سرانجام دهند آن امر را چند آن اعتنا  
بشتاب نمی باشد پس وقت سرانجام آن بدرنگ می افتد و هرگاه تناسل غایت لغایت  
باشد باین لحاظ آن شخص را جلد تر در انجام آن امر می باید کرد پس وقت سرانجام قریب تر

می باشد و به درنگ نمی افتد درین صورت مراد آن باشد که چون تمنای حسن در خاطر عشق  
 یکمال باشد نسبت تقاضای نفسین ساعت ازان توان کرد و آن خود بر جلدی و شتاب  
 سخن خواهد بود و بهر اطلب قوی که چون در تقویم این تقویم آنچه در و احکام نجوم نوشته باشند و  
 ازان استخراج نماید آنچه ولادت و غیر آن کنند و در کشف حساب تقویم حساب یک ساله کردن  
 بنحمان که بندش پویشی نامند و بهر سالی تقویم دیگر کنند با استخراج آنها کلامه و لغت خلفه الان سال  
 فی اسبق تقویم بدستی که با آفریدیم آدمی را در نیکوتر نگاشتن یعنی مخصوص گردانیدیم از حیوانات  
 با تمام حساب قیامت و حسن صورت و اشتغال فراخ و استجماع خواص کائنات چینی نظر در  
 اصطلاح بنحمان عبارتست از نسبت کوکب با یکدیگر بطریق ثلث و تربیع و تسدیس و  
 قران و مقابله و محاسبه که بیان می آید ثلث با اصطلاح بنحمان واقع شدن ستاره از  
 ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سده است و همچنین تربیع نظر کردن  
 کوکب از برج سوم که ربع فلک است کوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره به برج دوم  
 از برج ستاره دیگر که فی ثلث و صاحب کشف اللغات در لفظ ثلث آورده که در اصطلاح  
 بنحمان اگر دو کوکب نظر پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را ثلث گویند چنانچه یکا اگر  
 حمل باشد دومین در سده پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در سده است نظر او  
 بر نهم است زیرا که از حمل تا سپنج خانه است و از سده تا حمل نه خانه است و اگر سده و یا نهم  
 نظر دارند نهم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر چهارم و نهم نظر است نهم دشمنی دارد  
 و این را تربیع گویند و اگر اول با نهم نظر دارد دشمنی تمام با آن دارد و این را مقابله گویند و اگر  
 دو کوکب در یک برج باشند قران نامند انتی کلامه مولف گوید و این را مقارنته نیز گویند  
 و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر سیان آفتاب و یکی از کوکب

متخیره باشد آنرا احتراق و مشرق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کوکب الا مقارنه  
 نبود آن را بجای سه گویند پوشیده همانند که آینه کرمیه درینجا لفظ تقویم مناسب بمعنی ندارد  
 زیرا که از آن نظر تملیک زهره و مشتری اختیار افتادن و جوی ندارد و تقریر فقره و احصاست  
 قوله و غره هراخ غره بفهم اول و ثناب اول ماه و در زبده الفوائد سه روز اول در هر ماه  
 و اول تا سیخ همراه هر یک سه مرتبه مانند آفتاب و برج میزان که فارسیان یک ماه شمردند  
 که انی زبده الفوائد همچون همدیگر است این لفظ ذوالمغین واقع شده چه غره هر یک  
 مستنی باضافت بیان نیست که مراد از ان این ماه باشد و بمعنی ثانی از عالم غره فرد وین و غره  
 اردی بهشت و اشال نیست الحق لفظ هر یک یا خوب واقع شده و فهم این معنی را شیخ  
 مذاق ضرورت است قوله که کوکب از رواج در بعضی نشئه و صدر این فقره کاف علت و در بعضی  
 لفظ چه واقع است مال هر دو یک است احتراق سوخته شدن و باصطلاح نجومیان نشان شدن  
 کوکب بسیار غیر از شعل آفتاب انوری گویند سه نه از ان طائفه که شناسند به معنی احتراق  
 از احتراق به کمافی ثناب و در بیان نظر است تفصیل که شت خانه و بال ظاهر بمعنی برج  
 باشد که در ان و بال کوکب سیاره بود و الا خانه خود و بال است چه در علم نجوم تقریر یافته  
 که هر برجی که خانه کوکبی باشد و بال کوکب دیگر است همچنین خانه این دیگر و بال نیست که  
 جدی و دلو خانه زحل است و قوس و حوت خانه مشتری و حمل و عقرب خانه مریخ و ثور و میزان  
 خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و مقابله خانه  
 هر کوکب و بال او بود پس خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه ماه و  
 و بال ایشان و خانه مشتری و بال عطارد و خانه عطارد و بال مشتری و خانه مریخ و بال ثور  
 زهره و خانه زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب خانه بودند و بال چنانکه در سی فصل

نصیر الدین طوسی است خصمه بنجم و تشدید صا و اندوه گلو گلیه و حاصل فقره ظاهر است و قوله و افتاب  
 اسید رخ کسوف باضم که فتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف و آفتاب گویند و خسوف و ماه  
 کذا فی منتخب بیت الشرف باصطلاح اهل تخمیم برجی که شرف یکی از کوکب هنگامه در آن شود  
 چنانچه شرف آفتاب در حمل کذا فی بهار و مقابله اش باهبوط است و در کلام اساتذہ مقابلہ  
 آن و بال غیر آمده جلای لای طباطبای گوید شرف از شرف و وبال و طلوع و زوال آفتاب شرف پیش  
 دهد و معنی فقره واضح است و غرض از اینها تقریر تاریخ شاد نیست و پس قوله پس نگاه رخ  
 زایچه جدولی که از و احکام نجوم استخراج کنند کذا فی زبدة الفوائد طالع بکبر لام باصطلاح  
 منجمین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افعی نمودار باشد اول را طالع  
 ولادت و ثانی را طالع مسأله گویند کما فی منتخب جدول اتصالات کلی جدولی که در آن اتصال  
 کلی نبویسند و اتصالات کلی نظر نموده و آفتاب است باهمه که در حقیقت آن اینکه چون کوکب  
 متوجه شود یکی ازین دو نظر را گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و بگذرد و گویند متفرق  
 است و این نظرهای کوکب شش گانه را جزایه بر حاشیه تقویم از جانب دست راست نشینند  
 برای هر روزی و هر شبی که آن نظر در و افتد آنرا اتصالات کلی خوانند کما فی سی فصل و  
 نظر نموده و باقیمت مقابل آن اتصالات اتصالات خبری گویند و الشمس و القمر و النجوم و غیره  
 بامه میافزاید آفتاب و ماه و ستارگان را هم شدگان بر امر او یعنی پوشیده نماند که عادت  
 سایر الناس برین نحو جریان یافته که ز آنچه عروس و داماد را مطابق میکنند تا بنگرند که طلع  
 سنائی وصال نباشد لهذا درین فقره بیان ز آنچه عشق و در فقره لایقی بیان ز آنچه حسن  
 نموده و فاعل کرد همان نجم بلند خیال است و تخمین فاعل افکندن نظر در فقره آمینده  
 مخفی نماند که درین فقره و فقره ثانی غرض مطابقت ز آنچه عروس و داماد است و درین صورت

مناسب آن بود که این هر دو فقره را بیشتر از فقره نای سابق بیان می کرد زیرا که تقریر تاریخ بعد  
از امر مذکور می باشد و قطع نظر ازین باید که مطابقت را آنچه از طرف غروب باشد نه از جانب  
و اما در این مختار خوش نشان زن می باشد بحسب اعتیاد کمای ظاهر انصرف کاتب را در اینجا  
بدخل باشد زیرا که این فقره را بلفظ انگاه مصدر نموده قائل و بهتر نیست که گفته شود این سخن  
بی تحریر عشق است بلکه از پیش خود می گویم است برای تأیید مطلب که آن تقریر ساخت باشد چنانکه  
ابیات آینده برین دلالت دارد و فی مابین فیه از تفسیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت است  
باینکه خوب رویان مطلع او باشند و مقصود ازین اطاعت نیست که مطلوب است قوله و در او تا  
طالع رخ او تا دمج و تدبیر شمشید نماید که تخمین چنانکه یک دور فلک را بدو از دوه قسم مساوی  
قسمت کرده اند و آغاز آن از نقطه اعتدال زمینی گرفته هر قسم را برج نامند همچنین دو دوازده  
را بوجه آخر بدو از دوه قسم مساوی و منقسم کرده اند و ابتدای آن از نقطه مشرق گیرند و هر قسم را  
خانه گویند یعنی هر دو درجه دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود تا همان درجه دقیقه برج دیگر یک خانه  
است و از بعد آن تا همان درجه دقیقه برج سوم خانه دوم و علی هذا القیاس ششایک درجه  
و دو دقیقه از برج جوزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دقیقه سرطان خانه اول که ازانی است  
خانه اول را مطلع گویند و خانه چهارم را و تدالارض و خانه هفتم را و تدغارب و خانه دهم را  
و تدالسماء خوانند پس ازین خانه تا مطلع و چهارم و هفتم و دهم او تا داند و پنجم و دهم و ششم و  
پانزدهم تا اقل الاو تا داند و سوم و ششم و نهم و دوازدهم تا اقل الاو تا داند و دوم و ششم  
و ششم و دوازدهم تا قطب از مطلع و اتمد اعلم بالصواب طالع مولود یعنی طالع ولادت  
و این گذشته تاویل و تناول بیان که در آنچه سخن با و باز گردد تفسیر خواب و گردانیدن  
کلام از طایفه خلاف ظاهر کمائی منتخب انی را بیت امد عشر کو کب و اشمس و القمر تیسیم



لی ساجدین بدستی که دیدم در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را درین بر سر کوه بلند بودم که  
 و حوالی آن انبار جاری و آتشار میز بود که از آسمان این ستارگان و غیرین فرود آمدند و در  
 ایشان مگر سیم دیدم ایشان را هر آنچه که در حسی قوه چرمی پرسی رخ این قوه از همان  
 منجم است برای وصل ساختن پس بدین پنج ضرورت ندر و زیر که ازین بهتر که هم سعادت  
 و نجات مندی خواهد بود که طالع شوی وزن باین خوبی و سعادت است و طاهر است که هرگاه در  
 طالع شوی این باشد که زنی طبع و منقاد او خواهد بود و در طالع زن این شوی با طاعت او  
 خواهد کوشید و دیگر احتیاج ساعت سعید چه ماند چه تلاش ساعت سعید از برای همین است که هرگز  
 آن فساد می که باشد زائل شود و هرگاه در اصل فساد نباشد احتیاج آن چه باشد قوه  
 جدائی را رخ این شعر از شکلات این نغمه است و با همه فکر طبع از تردد آسایش نمی یابد اما  
 مانند روز و موزی که کبک فریب اطفال نیامی نمایند به تحریری آید که مصرع اول شتلمه  
 استفاده امکار است یعنی در اینجا علامت جدائی را و او جان نیست زیرا که شقی شدن  
 که بدلائل حکمت قابل خرق و امتیاز نیست امر نیست عجیب چه لفظ قیامت در جای گویند که  
 امری غریب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید چه قیامت است جانان که نباشد  
 نمودی به رخ بچو ماه تابان دل بچو سنگ خارای چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندر و  
 همچنین این وصل نیز قابل این معنی نیست که در وقت جدائی کار کند و شاید که چنین گفته شود  
 که در وقت طلب جدائی اگر علامت و آثار نفس کنند مضائق نیست و برای وصل آثار و علامت  
 نیک تلاش کردن ضرورت ندر و زیرا که وصل خود معنی پیوستن است از گسستن نباشد  
 چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما جد و رکاکت این توجیه هم ظاهر است قوه راویان را رخ  
 راوی را دیت کننده بوی گل اندیشه صفت راویانست باعتبار متعلق موصوف که آن

اندیشه باشد اسی راویانی که اندیشه شانی چو بوی گل موجب تفریح طبع است و رموز معانی  
 راویانست اسی کسانیکه روایت کنند رموز تازه خیالی از چنان بلبل پشه صفت ناقلا  
 و چنین مضامین الیه آن قوله که در همان ساعت از همان اسم اشارت بر بید مرکب لفظ  
 هم که مفید خنجر است پس افصح باشد ملاطفت مشهور که بضم شهرت دارد و ساعت پاره از  
 و پاره از روز و با معطلاح اهل تخم بدست و نیم گهری باشد که نسبت و چهارم شش شمار و نه  
 است و الفاظ باقی این فقره توضیح مختار نیستند اما لفظ بی روزگاری طایفه ای بدو گاه  
 بودن است و بدو روزگاری که زمانه با و بد باشد و بهتر است که بمعنی بی علاقگی و بی شغلی باشد  
 چه بی روزگاری بمعنی بی شغل در اشعار سائده آمده و در مصطلحات هم نوشته و در بعضی نسخ  
 پریشان روزگاری واقع است قوله فی الفور یکی از فرض وقت چیزی تشخیص کردن و  
 اندازه کردن کمائی منتخب تقدیر اندازه کردن کمائی منتخب متخیله قوتیست و درین اوسط و ما  
 که در صورت محسوساتی که بواسطه حس مشترک در خیال جمع اند تصرف کنند خواه به تفصیل چنانکه  
 انسان کسی را بی تصور کند خواه به کیسب چنانکه کسی را صاحب و سر خیال نماید قوله هر یک  
 آنچه از پنج طبق بر ظاهر بمعنی کسانیکه چیز را در طبق گذارند طبق بر سر نهاده در جائی برند اما بنده  
 در این مقام لفظ طبق پراخته نشده بهر کیف حاصل فقره اینکه هر یک از یاران و خویشان عشق  
 آنچه بر بستاری بنظر شد آن مذکور بهر سانه بر سر هم مردمانی که طبق بر سر شدند و بر در خدمت عشق  
 حاضر ساخت قوله از جمله سامان از سامان اسباب و آرایش و غیره و ساختن چیزها و ساختن  
 کارها و نظام و روان آن باشد بر آن تیل بتای فوقانی بمعنی روغن لفظ هندست مصفیه  
 کلیت که بدان رنگ کنند جامه را و در بندی کسبه و بخش را کاجیره گویند قوله و از کاغذ از  
 کاغذ در اصل کاغذ بدال جمله است مرکب از کاغذ مشتق از کاغیدن بمعنی ناله و فریاد کردن

و دال نسبت چون قرطاس در حرکت آوازی کند بجا ز کاغذ گفتند و دال ممل بزال معجم بدل شده  
 چنانکه گوید **س** آن زاع مگر که بر هوای کاغذ یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ بود مولانا هم فرمود  
**س** که اگر بگویم و صفت آن بی شود به مثنوی مفتاد من کاغذ شود به و وخته نگاه کسی که نگاه بر چرخ  
 و زرد و غلزان بر بندار چینه بجم فارسی مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مفتوح بهای هوز  
 رسیده و بدل با الف نیز آمده و آن گلی است در درنگ فوری گوید **س** کل چینه کرد نهال از  
 شمال به چوپر و نه بر شمع افشانده بال به قول قناد سخن رخ قناد فتح و تشدید نون شکر ریز  
 و طعوانی کذا فی منتخب و قنادی زیادت بای تختانی نیز مثل سماعی و امثال آن ظاهر و حید  
 گوید **س** چه گویم ز قنادی نوشند به که شد مغز از یاد او کلفند به و شمال شماعی بعد از نه  
 بیاید نقل اول الفتح و نقل ثانی بضم اول معروف و ثانی شیرینی است مشهور طبری ای قمری گوید  
 شربت داران حباب کشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده و در کشف  
 سیوه که با شراب خورند و نیز آنچه تبدیل زبان بآن کنند بخواران آتشی ریخت فعل مانعی است  
 از ریختن و این درینجا معنی ایجاد کردن چیزی از چیزیست مثل ریختن شمع و خشت و پالنگ  
 قاسم مشهدی **س** برای کردن چشم تو کوه خورشید است به زمانه از مه نو پالنگ می ریزد به  
 علامه فیدائی **س** دریم علم به خوشگیا که نو بهار به خشتی سر فرار من از برگ لاله ریخت به بخت و بخت  
 مرزا اخور با شش ایران **س** بر بنی خیز و چو من افتاده از روی خاک به می توان صبرند  
 مجنون ریختن از ساپم به و حاصل آنکه از شکر نقلها و حکایتیهای شیرین نقل مجلس ایجاد  
 کرد قول عطار رخ عطار بفتح و تشدید خوشبوی فروش کمانی منتخب و فارسین بود و شکر  
 گوید و معنی دوا می فروشن نیز استعمال یافته هم در عربی مثل لن یصلح العظاما امده الیه و هم  
 در فارسی چنانکه مصنف در وقایع حیدرآبادی و شهر آشوب می گوید **س** ز بس عطار شتاف

است قوت الایمان را با پیشکش آتش و نان آید چون بپسند اشتانی به و آید صاحب به الفوائد  
 هر دو معنی آورده نگشت با لکسر خوری خوشگی و در دند می نگاشت بختین جمع کما فی منتخب و آنچه  
 در بعضی نسخ نگشت برای روز یعنی بوی خوش یافته می شود نامناسب است بهر بافتح زعفران  
 و نوعی از عطر که در روز عطران است و طوطا کنند کذا فی زبد الفوائد و در کشف آورده که بافتح زعفران  
 و بعضی گویند دارویی است خوشبو غیر زعفران و در صراح است بهر بوی خوش باز عطران متخذه  
 عن الامامی و بوی زعفران همان ابن عبیده استی کلامه تحریر و منتخب جامه ابریشمی و در زبد الفوائد  
 پریشان و کاغذ جیری و در کشف کاغذ باریک قوله برای سر یا رخ الفت سر یا سفید است  
 استیباب است ای از سر تا پا چنانکه ملو می گوید سر یا می طوطی ز منتقارش به که میخواند  
 از سبزه پرهای خویش یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی رخ و بجز از معنی خلعت است و  
 یافته کما فی ماسخن فیه و فتن شانه جولا هکان که بدان جامه یافتند مشوج بر وزن مفعول  
 یافته شده و نوعی از جامه که کذا فی زبد الفوائد قوله و لب اظفار رخ لب اظهار معنی لب که  
 اظهار مطلب بدان کنند و در ان اشافت با و فی ملا است باشد صائب گوید اهل کما  
 را لب اظهار خاموشی است به منت پذیراه تمام از اهل نیست به و حاصل فقره اینکه خوشیال  
 و دوستان عشق اسباب مای ندکور را میا کرده لب اظهار رسانیدند ای این گفتگو لب  
 آورده که عاشقی بکدام مرتبه باید یعنی بیان مای باید که از طرف عشق معروض و قور رسید و  
 این مثل گفتگویی است که کسی سامان شادی را به آموخته سازد و مردمان نصف گویند که  
 شادی این معنی دارد ای عاشقی همین است که عشق حق آن ادا کرد قوله بیر با رخ  
 به لفظ بهند نیست برای متقله فارسیان مطابق آنچه خود برای مخففه خوانند بآن برگشت  
 معروف که از باب گفته و چون و فوغل خورد لب سرخ شود و از بتبول نیز گویند و انداخته و خوشند

آنرا مقبولی گویند بیای نسبت چون برگ مذکور در فارس نکل شد فارسیان این لفظ را بعینه استعمال  
 کرده اند و از اینجا معلوم می شود که محاوره بیره بر دشتان نیز رسم هند یا نست اهل فارس چون  
 در هند رسیده و رسم مذکور مشاهده کرده اند بیره بر دشتان بسته اند و در هندی نیز بعینه ترجمه  
 همین الفاظ استعمال است فرمودن معنی حکم کردن است و معنی رفتن نیز استعمال کرده اند مولانا و شمس  
 در ششوی ماطر منظور گوید سه تو او را این که باران خواند بر خوان و خودش فرمود دیگر جا بهمان  
 معنی خود و دیگر جا بهمانی نیست ازین سخن معلوم می شود که همان معنی همانی است و تحقیق ایشان  
 همان معنی همانیست و در اصل مقامات معلوم است آمدیم بر اینکه گاهی معنی گفتن می آید گاهی لا یستغنی  
 و معنی کردن نیز و درین تفاوت نیست که فاعل آن شخص ذی غرت باشد یا نباشد و لهذا نصیر  
 احمدانی در احوال خود نوشته شکر که چون کوکب نشان تمام عمر خود صرف سخن فرموده و ابو الفضل  
 گفته شکر زبان را از جهانی نفریایم و چون هندیان نسبت فرمودن خاص شخصی کنند که صاحب غرت  
 باشد اگر کسی زبان زد شود و محبوب میدانند آری اگر در محاوره اردو مانند فارسی حکم کنند  
 سوره طعن بلا تشبیه خواهند کرد و اما در محاوره فارسی استعمال آن بی تکلف جائز است  
 گویند و سمران چاچا و نیزه باشند بر کیفیت در ناخن فیه معنی امر کردن است و درین صورت بیره  
 به مقبولی فرمودن باین معنی باشد که برای سمران تمام آن فرمودند و الا هیچ معنی ندارد و قول ما را  
 این یاسمین یا سیم سیم است پسید که آنرا یاسمین و یاسمون نیز خوانند گدازنی زبده الفوائد و  
 صاحب تئیم نوشته در لفظ یاسمین بختانی که گلیست در خوشبو تهی و در استعمال معلوم میشود  
 که کیو در رنگ هم می باشد نصیر احمدانی گوید شکر چند آن برگ یاسمین که بود و سفید و بسیار باغ  
 بطرحی ریخته شده که پنداری صفت تخته روی زمین از آن بوس و عاچ خاتم کاری یافته بکافان آرد  
 و در سراج الفاظ نوشته که در معرفت حال کیو در رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح

رسالة فیرا از تفرشی که موسوم بعباس آبا و طبر است نوشته بهر کیفیت مناسبت در یاسمن و  
امید داری غیر از قضا و نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمن است و در بیان امید و است  
و در بعضی نسخه گل یاسمن نیست یا قلم می شود این نسخه نسبت باول بهتر است زیرا که در یاسمن  
یاسمنها حاصل می شود و در یاس منزه است قنابل خدا در اصل نشسته است اما تخفیف استعمال  
کرده اند شاعری گوید سه هر آن مثال که توفیق تو در آن بود و به زمانه می نگذرد خبر برای خمار  
مرا بیدل سه کف پای حبله نشین من بخیمال که دکن من به پی آرزوی جبین من ز چراغ  
رنگ خدا طلب به چه تشیده همانند که این شعر از شما و مشکله مرز بیدل است غرض آن در معنی آرا  
خوض بسیار فرموده اند تقریر با معنی آن نیز بر این قرطاس می نهد که مستلزم طول کلام است  
باید دانست که حبله نشین عبارت است از معشوقه یعنی کف پای معشوقه من کیمین من بخیمال  
آورده اگر خواهی که سراغ آرزوی پیشانی من که عبارت از تمنای سجده باشد دریافت کنی  
که کجاست پس باید که چراغ از رنگ خدا بهم برسانی چه هرگاه رنگ خدا چراغ خواهد شد همان  
زمان سراغ آرزوی جبین من ظاهر خواهد شد یعنی بهر رنگی شدن کف پای معشوقه من از  
رنگ خدا آرزوی سجده من ظاهر خواهد شد زیرا که همان وقت من در سجده او خواهم افتاد و نور  
مطلب کف پای نیز بدست خواهد آمد و مطلب آن گرفتاری من است و این معنی حاصل شد از لفظ  
کیمین و الله اعلم بالصواب قوله انوار زیور ما انخ زیور ظاهر در اصل زیب و راست بخت  
استعمال موحده حذف شده بجای زبر آنچه از زبر و سیم و مثل آن ساخته برگوش و گردن و دست  
و غیر آن برای زینت گذارند اطلاق کنند و اطلاق زیور بر غیر زیورهای مذکور نیز آمده چنانکه  
نظمی گنجوی اطلاق آن بر قبائیر کرده اند و هونر اس قهای دو عالم بهم دوختند و در آن  
هر دو یک زیور افروختند و معنی مطلق زینت و آرایش نیز آمده چنانکه هم او گوید سه

شخص تین کس او شد که زیور نهد و به پروم اندرون سکه ز نهد و به ویرین شهر اوده از سکه و زر  
 نهد و آن کنایه از تلخ است چنانکه از شعر لایق ظاهر می شود و آن نسبت که سه نفران او زرگر  
 چهره و دست به طلا باقی تر بر سر نقره است به طلا خان از و در شرح سکندر نامه و در مخفی آن  
 خواجسته نظامی که تقریباً در لفظ زیور نهد است گفته اند که فارسی زبانان عربی و آن ابطال نویسنده از  
 عالم چپیدن و صد که در اصل تپیدن و صد بود و طلا در اصل نکل بود که گاهی بتشبهه بدین نقره آمده  
 و تکی را ناله است و طلا در اصل تله بود و بهای مخفی که بالغ بدل شده از عالم خاره و قارار و  
 طلا را معرب ملا گفتن خطاست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده است و کلام مولف گوید فی  
 باطن نمیه و بعضی نسخ از طلای خالص تقدیم از طلا واقع شده و در بعضی طلای از تقدیم طلا  
 بر لفظ زر و صورت اول تقصیر بعد تمیز است زیرا که اطلاق زر بر نقره و سیم هر دو است بلکه هر دو  
 نیز آمده چنانکه زر سرخ و زر سفید و سیاه و سرخ به چنانکه نیک چند در بهار عجم آورده  
 و در صورت ثانی طلا بمعنی اوراق زر یا نقره است چنانکه از شعر نظامی که گفته است نیز مفهوم می شود  
 قتال قو له و بعضی راجع شاه و در شاهوار بالغ و بدون الف بمعنی لایق شاه که پیش بها و  
 اگران قیمت باشد حضرت امیر خسرو و دیوی رساله اول رسائل الامجاد که با عجز خسرویی شهرت  
 دارد و فرموده که اکثر لفظ و در بعضی استعمال می یابد که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شده  
 مثلاً بزرگوار گویند خور و در شاهوار و در و در هم ازین عالم است چه فرجه بمعنی کلان آمده مثل  
 خرنه که سیوه معروف است زیرا که خرن کلان دانه بمعنی سیوه است پس معنی ترکیبی آن سیوه کلان  
 باشد و در گاه چنگاه مکان است اسی جای بزرگ مرصع گوهرها شده از مرصع بمعنی  
 گوهرها شنیدن قو له نموده سرایان آن مرغوله فریده مرغل و آن نفع یکم و کسر دوم و با و او فارست

در زبده الفوائد موسمی پیچیده و او از جانوران که درستی کنند و در بران آورده مرغوله هر وزن قوله  
 بمعنی مدلول است که پنج و تا سبب زلفت و کمال تاب فورده و نمید و سحان و غلطان و عیش و نشاط  
 باشد و بمعنی طره و ستار موسمی پیشانی بهم آمده است انتهای غریز لفظ عربیست بمعنی نوشتن و فارسیا  
 بمعنی خطوط که بر گرد کاغذ تصویر کشند می گویند سالک میزدی سه مانی از نرم خست تصویر کشیده  
 و کشیده هم چون خست خیزد و کشیده به و بمعنی بخشیدن و او از کشیدن و سحیان طوری گوید  
 از نیش شاه زهره که اقتاده است به اینجا نعمات سر به پیچ افتاده است به مرغوله و روصدا  
 از شیر اش به زنان روره گوش پیچ پیچ اقتاده است به قوله و قاصان رخ سماع بالغت  
 شنیدن و سرود و بمعنی رقص نیز آمده بمعنی اول خود را هست و بمعنی دوم سدی گوید  
 بگویم سماع ای برادر که هست به اگر ستم را بدافتم که کیست به حافظ فرایده بر آسمان  
 چه عجب که ز گفته حافظ به سماع زهره برقص آورد و سحار به و بمعنی سوم عربی گوید به سماع  
 مجلس و هر آنچنان نشاط انگیز به که دست را به سماع استین و تعلیم و غنیمت در فرایش  
 رقص خطاب بشاه گوید که دیدن چشم در راه سماع است به قیامت نشستن افتراست  
 اختصاص یکمانگی کنانی زبده الفوائد قوله تبرغم انیکه رخ ترفه سر رسیدن کمافی منتخب قوله و  
 از گرمی بهنگامه رخ گرمی بهنگامه بمعنی رونق بهنگامه و بهنگامه بمعنی جمع جمعیت مروم و معرکه بازگیران  
 و قصه خوانان و خواص گویان و اشال آن بهنگامی بر مان قوله وقت ساز رخ ساز آنچه  
 نبوازند از جنس رباب و چنگ و اشالش و بمعنی موافقت حاصل با مصدر از سازن است لهذا  
 موافق را سازگار و سازگر و سازور و سازمند گویند و بمعنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلان  
 با فلانی ساز نیست ای موافق است در ویش و آله هر وی به بازی عیش و خویشت تنگ و مست  
 فکر پیوده کن غم طبیعت ساز است به بهنگامان بر وزن جهنمان کسر کاف فارسی کرده و عت



حاضر را گویند و معنی همه کسان و چنان و به کاران و همه و مجموع هم آمده است که از فی برهان  
مولف گوید قید جماعت حاضر بجاست بر غائب نیز اطلاق کنند و معنی گویند شکر بکمال ترا  
دولت حضور می روزی با و اما نقد است که از فی ما سخن فی البتة یعنی جماعت حاضر نیست و آنچه  
بکاف تازی شمرست و از لافافاشه است و تحقیق این لفظ کمایی در شرح عباس آباد و غیره  
تفسیری ضبط یافته چشیده نمائند که در اکثر نسخ در میان ساز و لفظ صحبت و در عطفه یافته می شود  
برین نقد یعنی این چنین باشد که این هنگام هم گاه ساز و صحبت اجاب است ای همکاران  
یعنی ای جماعت حاضران که درین مجلس حاضرید عشرت بکنید و در بعضی نسخه و اوئی باشد  
درین صورت ساز معنی موافقت توان گفت یعنی وقت موافقت صحبت است ای وقت اوقات  
است که صحبت با یکدیگر گیرید و پس انی وقت را غنیمت ندیده عشرت کنند و نشانادر هر کجا  
که باشد از آنجا که آورده درین صحبت صرف نمائید که هنگامه این صحبت که اکمال کرده می دارد باز  
دست نخواهد داد و قوله بوی گلزار از گلزار بدال می نویشتن چنانکه شائع است غلط است  
چیز از برای تازی که اکثر است و انبوی است چون سینه زار و همچنین در لفظ مرغان نیز است  
تازیست نه ذال و حاصل شعر اینکه بوی گلزار وصال حبیب می آید و شعر است از نشاء  
شراب چه نشاء شراب هر چند سرجب طرب و بخت است اما آن بخت که از وصال  
دوست دست می دهد از نشاء شراب چه نکل نیست درین صورت سه یا بد که  
غنیچه بینای دل خود را از شراب نکست که عبارت از نکست گلزار وصالی نه کور  
است پر نمایند بر عایت و کز غنیچه لفظ نکست و کز یافتنم و بر عایت بدین آرزو  
به تشبیه داده اما بعد از تامل ظاهر شد که درین تشبیه سهو الفکر واقع شده  
و بالعکس بسته چه پر کردن غنیچه نکست و پر کردن میناسبه مناسب است

پس چنین بانی گفتی که بنیای غنچه دل از می نامست بر کنیده فافهم قول که خوش و گل رخ بسبب نوشیدن  
 به تدریج مجاز است و مراد از آن شمر است از عالم و اگر ظرف و اراده مفروض چنانکه با محسوس مانند  
 نشسته یعنی شراب و جرمه یعنی جام پوشیده و اشغال آن معائب گوید سستی مادی و در دست هیچ خود  
 نمک و نه نشسته انجام برادر ساغر آغاز داشت به شیخ علی خربین سستی مادی جرمه ریزی بر مکان را به  
 تمام این مثال گفته می باشد و حاصل معنی شعر ظاهراًست قول که نسبت انداخ این بن بست عبارت  
 است از آرایش و نسبت که برای همان کنند یا برای بادشاه چه هرگاه بادشاه بشری در آید از  
 شهر را به پند مایه نفیس بپارایند و آرایش کنند و آئین تیزی بستن عبارت آرایش او کردند  
 و از استعمال دریافت می شود که قطع نظر از آئین بستن خانه و شهر و باغ و اشغال آن آئین  
 دیگر نیز مثال نگاه استعمال که در آن جای نسبت از اینجا معلوم شد که آئین بستن یعنی مطلق نسبت  
 و آرایش کردن نیز است نه تزیین گوید شهر عید و نوروز چشم و گوش ندانسته و آئین نگاه  
 نه نسبت و حاصل شعر این که میا و حسن در خیال آئین بندی کرده اند پس مناسب است  
 عروم چشم که خانه خود را از آنکه نسبت و آرایش کنند زیرا که همان عزیز به حسن بواسطت خیال  
 در خانه تمام می رسد چه هرگاه به خیال رسد و خیال در چشم است رسیدن آن در چشم هم بود  
 پیوست و نسبت بودن خیال در چشم مجاز است قائل قول که می رسد شادی رخ غرت کردن  
 همان پیش همان احتمال است که در مصرع اول مذکور است قول که نرم خوش مالی است رخ  
 جای فلانی خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید و کند لک جای فلانی  
 پدید است و جای فلانی نمیرسد اینی گوید سستی یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد  
 ای آتش حور از آن همه جا جاس تو خالی است فیاض سستی زود رفتی زود میگرد پیر و ن  
 فیاض به از تو در مجلس مادر و کشان جا پدید است به معائب به بطرز تازه قسم یاد

می کنند صاحب به که جای طالب اعلی در صفتان پیدا است به سلیم خزان سید و در لغت  
نفسه اند بخاک به جز شراب که حالش به پستان منبر است به کذا فی مصطلحات و در سینه و چراغ  
به ایر و در دعای شعر اینکه بزم خوشحالی میاست اما عالی در هیچ مجلس موجود نیست و نبودن او  
جای انفس نیست اگر قاصدی به سرسد باو هم ملکیت این محبت بکنید و طلب نماید و طالب  
اینجا بابل مجلس است قوله درین هنگام رخ فرجام بافتح مبارک و نیکو و آخر کار کذا فی زبده الفوائد  
ظاهر اینست اولی مخفف از انجام است و در صورت معنی مجاز باشد و در بعضی نسخه بجای از جام انجام  
واقع شده قوله نیزه آفتاب خود آفتاب باعتبار خط و شعاعی و نیزه خورشید هم گویند لیر است  
نفرشی گوید سبک دست چنار بالیده به نیزه آفتاب بالیده به عرفه سبک فلک به نیزه  
خورشیدش از هوا گیر ده اگر عمامه بر افتد ز تارک نواز زده و مودره در لفظ بزر بخشی بر است  
معنی است و ظاهر استعمال لفظ ها اینجا موافق روزمره اردو است زیرا که رسم مذکور  
راهندی گویند و این رسم را در فارسی خاندان گویند چنانکه مصنف در غزل خود می آرد  
کما سیج و شاید می آرد فارسی نیز باشد و حاصل فقره اینکه حسن یا ز بخشی تمام آوده سر انجام  
خاندان باشد چون حسن به آفتاب تشبیه داده سر انجام خسار از مشرق اهتمام از آنرا بطول  
آفتاب تشبیه کرده زیرا که تا فتنه آنچه آفتاب حسن از مشرق سر انجام عبارت است از اهتمام  
حسن و باب سر انجام منافا فهم قوله چاوشان رخ چاوش و زبده الفوائد بکیم فارسی  
بمعنی نقیب می علی امیش معنی بنا بر عیش چه می بافتح و التشدید اسم فعل است معنی بیا مثل  
می علی بمسلوه یعنی بیایر نماز قوله که در شهرستان رخ ستان شهرستان هر چند مانند حاکمان  
و حکامان و کوستان کلک کثرت است اما معنی کثرت را در اینجا چه دخل تواند بود پس زانده  
باشد مثل سار در شامسار را طفر گوید سق مطربان محتاش را بی تلاش ابر دست به خوش

کلامی صدر بر شاخسار تار با و به پوشیده نماند که موافق قاعده و ضابطه فارسیان که پیش ازین  
 نیز بارها ذکر یافته کلمه گفت پیش از کان که در صدر کلام است مخدوم شده ای ندای حی علی اعلم  
 و در او ند و گفتند که کذا و کذا بمثل آرند و در بعضی نسخه کارخانه شادی و در بعضی کارخانه شادمانی  
 مناسب اول است چه نسبت بشادمانی لفظ شادی باین معنی شهرت دارد و خنابندی بهمان  
 مذکور است معرون یعنی طرز دروش و از هر دست یعنی از هر طرف و معنی سود را در استعمال است در محل طریق  
 چون از هر نحو ای از هر طریق جری زخم و اعتراض قوله استنایم قنادی ارج استنایم اول  
 مخفف استاد کما فی الکشف اما از روی استعمال معلوم می شود که استا بدون دال پیشتر بر اهل  
 حرفه اطلاق کنند قنادی فارسیان مزید علیه قناد ساخته اند کما شکر خنده خنده شیرین که نثر است  
 نوشنده مقابل زهر خنده است و شکر خنده بهانیز و به تشدید کان هم استعمال دارد و این کلمه یعنی  
 بهای معنی صاحب شکر خنده نیز متعل است عرفی گوید س کسید در بهوس نوشنده او میرد بهای کام  
 ماتیش فغان شود شیرین به جای س به گفت ای شکر خنده تو به چه موجب داشت  
 شکر خنده تو به سعدی س شکر خنده انگبین می فروخت به که دلها ز شیرینش می سوخت به  
 و قند ریخت یعنی قند ساخت و ایجاد کرد به است چه ریختن یعنی سافتن و ایجاد کردن می آید  
 چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده نماند که ریختن چیزی از چیزی شیوع دارد و چنانکه از مثله  
 ظاهر شد اما از اینجا معلوم شد که فقط ریختن چیزی هم استعمال انگشت حیرت و انگشت تحسیر  
 انگشتی که به تحسیر در دهن و دندان گذارند و آنرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید س  
 انگشت حیرت است زبان در دهان ما به تصنیف س دارند به و شکرستان تو خوبان به چون  
 نیشکر انگشت تحسیر به دهن ما به زلالی س دانه در بیان نقش چشم قربان به زبانها در دهن انگشت  
 حیران به پوشیده نماند که تبسم را استاد قرار داده و چون خنده بعد از تبسم حاصل شود تبسم را

برزنده قند شکر خند مقرر نموده و حاصل فقره انیکه تقسیم که قنادی است آنقدر قند شکر خند ایجاد نموده که  
 برای مصیران شکر حکم گشت حیرت بهرسانید یعنی میران قند که در تخییر گردیدند قند قند را غنائی از میران  
 به تختانی و بدون تختانی هر دو آید بیدل گوید سه میران ملتانی اند ایشان نه از انشدیدی بهرنا توان گفتن  
 که ایشان بر کس همان میرسد به غنائی در اصل یعنی خود آرائی دنازان شدنت و فارسیان یعنی تکبیر  
 و غرور استعمال کنند و معنی دوزگی نیز همین استعمال فارسیاست و لهذا گل و دوزنگ را  
 که معروف است گل رعنا گویند طاهر و حیدر و دیده ام این باغ پر از رنگ و بو به یک گل  
 رعناست شب و روز او به میرزا بیدل سه تسلیم بر غنائی افسر نفروشم به معراج سراج  
 بوسیدن پای است به شماعی مزید شماع از عالم قنادی که گذشت و شماع و رنگب یعنی  
 موسم ریزش است مصنف این کتاب در وقایع حیدر آبادی و قصیده که متضمن خبرانی لشکر عالمگیر  
 نوشته می آرد سه نماده پیش شماعی بهای رشته شمع می به مگر از عشق بازان دامن گیر و  
 رشته جانی به ظاهر پیش ایشان زیادت تختانی موجب فصاحت است زیرا که در کسر  
 اسما زیادت می کنند و ازین عالم است شماس و شمای بشدیده میم یعنی مقرر تر سایان که میان  
 سر تر باشند و در عبادت خانه نشینند و حوری یعنی خورد سالی یعنی سال حافظ گوید ع  
 حوریان رقص کنان باد شکر اند زنده به نظامی سه چنان می کنان زیستن سالیان  
 تر اسود کس را نباشد زیان به و ضرابی یعنی ضرایب تصف در وقایع حیدر آباد گوید سه  
 بروی در هم کوبند چنین زو سه ضرابی به که این نقد روان را نیست خزان حین ارزانی  
 و از دیادتختانی در مصادر غریبه پیشتر بکار برده اند چون خلاصی و زیادت و انتظاری و خصوص  
 و نقصانی و امثال آن موسم کافوری موسمی که کافور و عطریات دیگر در آن انداخته شمع و  
 امثال آن ریزند و شمع کافوری عبارت از آنست نخل موزون بجلوه آورون عبارتست

از ساقین نخلهای موم چه موم بریزان از موم نخلها سازند و لهذا بریزان را نخلینه نیز گویند چنانکه  
 سعدی گوید سینه نخلیندم ولی نه درستان به شایدم من ولی نه درکنان به و حاصل فقره آنکه  
 شماعی که عبارت از رغنائی است از نرم اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سر و نیز از  
 انفعال خود بنده آن نخلها گردانید و فاخته که بر سر و نشسته بود طوق او برای سر و حکم حلقه بنده  
 پدید کرده و مناسب الفاظ چنانکه هست بر اهل فهم پوشیده نیست قوله گرم دارد رخ دارد  
 ترجمه دوا و مرادف در مان نیز است و گرم دارد و دوا می گرم و اختلاط یعنی آمیختن و گرم از  
 صفات اوست و اختلاط اگر گرم عبارت از اختلاط بسیار است و برین قیاس گرم کردن نخلها  
 و گرم شدن آن و مقابل آن سرد شدن اختلاط و گرم اختلاط کسیکه اختلاط بسیار کند  
 خوبان ترجیحی که چوبیلی در آتشیم به ما اختلاط را به شما گرم کرده ایم به سه گرم تو گرم الفتی با سر  
 شریک نامان شود به سرد شده در آدم و خواگندم اختلاط به طاهر ارسال دارد و نامی گرم نیز درین  
 عروسی رسم خواهد بود قوله و نابیل پستان را رخ انصاف آنکه تشبیه پستان بنا بر جیل بسیار  
 خوب بدست آورد و غیب بفتح یعنی گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلگون نیز خوانند و بدین تشبیه  
 غیب بفتح تین هم آمده و شعرا آنرا بهلال تشبیه نموده و آنرا طوق غیب نیز گفته اند و ناز غنبر  
 نهاده بر سر و دوش به طوق غیب کشیده تا بن گوش به و چاه غنبر نیز گویند و متاب اینجا  
 بمعنی جرم ماه است و ظاهر تشبیه آن بجرم ماه از روی سفیدی رنگ و پری گوشت آنست  
 و الا بهلال واضح تر است کما مر آنفا قوله کلاب ابرو رخ رومال زرتار و مالی که تار زرد را  
 تعبیه کرده باشند ظهوری در تعریف نورس پور گوید شتر پیر و بال زرتار و چارمی افشانند پوشیده نمایند  
 که در بعض نسخه بعد از لفظ سر و ذی حرف را و بالفطر و مال موصوفه یافته می شود اما بسیار نامست  
 است کما لا یخفی چون ارسال رومال زرتار رسم است بود و لفظ می باید قوله گل و مالی رخ

پان الیه بای فارسی یعنی برگ معروف گفته شود و نظر مسطور علیه ای کل و نظر بر قوله هر قدر  
 در باغ رخ مناسب نمی نماید چو پان را با باغ هیچ علاقه نیست و نیز ذکر پان اول گذشت  
 و الیه بای موصوفه نازی گفته شود آن در زبده الفاواید خوشبوی سوفقتنی و در غنیت که سایه  
 او نهایت خوش است انهی و در غنیت که قدر خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اثر  
 روغن گیرند که بسیار نافع است و خوشبو است و آنرا دهن البان گویند انهی در برمان قلم  
 بمعنی سید مشک آورده در تصویرت چیدن آن از باغ چه معنی دارد و بان در هندوستان نام  
 کلی شهرت دارد چون الفاواید می نیز بسیار استعمال یافته شاید همین معنی این الفاواید باشد  
 هر قدر بفتح دال و سکون آن هر دو استعمال یافته شاعری گوید سخت می خواهم که در خوشتر  
 تنک آرم ترا بد هر قدر افشوده دل را پیشتر آرم ترا بد خزین قدخم دیده ام تردید طوقان  
 قیامت را بد کند هر قدر طغیان سیل بایل بر نمی آید بد کرشمه در زبده الفاواید بفتح تین ناز و بگوشت  
 چشم نگارین قوله از کاغذ خیز رخ کاغذ در اصل کاغذ بدل مصلحت است مرکب از کاغ و دال  
 نسبت چه کاغ بمعنی ناله و فدا و دست مشتق از کاغیدن کذا فی نوادر المصادر چون قرطاس  
 آوازی کند باین نام موسوم شد موسوی روم فرماید که بگویم صفت آن چید شود و بدست  
 بهشتاد سن کاغذ شود و بدال سجد مبدل است و کاغذ حریز نوعیست از کاغذ خساریم از  
 عالم شاخسار دریافت می شود یعنی سار و در آن زائده است و مثال شاخسار در لفظ شهرستان  
 گذشت و شاید که خسار یک کلمه بود و رخ مخفف آن بنا گوش بعجم در نسخه شقیقه و آن از بالا  
 گوش تا بن گوش باشد سلیم غنچه سوسن نوخیز باغ از سر شاخ بد در نظر چون قلم آید بنا گوش  
 و سیر بد و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بمعنی بفتح گفته اند و زو صاحب سکندر  
 همین صحت است چرا که گفته بعجم و کبر خطاست کذا فی بهار عجم و در کشف اللغات آورده

بالضم یعنی بن گوش ای طاعت و فرمانبرداری و خدا نگاری بطوع و رغبت انتهی امانت  
 فیه همانست که اول تحریر یافته نرگس گل نیست معرود و مشهور با هر کاف است بفتح نیز استمال  
 یافته حافظ شیرازی باید صده از رنگ خست نشان مجلس پرسمم به در چشم خست حدیث  
 نرگس پرسمم به صدر روز پنجم نه پری ز کسم به یک روز نه نیست ز صد کس پرسمم به  
 و حاصل فقره اینک چشم تماشا لیان که عکس خسار و چشم و بنا گوش چشم ماهر و یان آن نرم  
 در آن افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته کلمهای لاله و نقشه و یاسمن و نرگس و شمشیر  
 چه لاله باعتبار خسار و نقشه باعتبار زلف و یاسمن باعتبار بنا گوش و نرگس باعتبار  
 چشم باشد کماهی ظاهر قوله و نوسهای خیالی از رخ فانوس خیال فاشو نیست  
 که چراغ در آن نبند و تصاویر از حرکت باد در و نگر و عکس آن تصاویر از بیرون  
 فانوس گردان نماید شاعری گوید سه چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و بهر دو عالم  
 چون سایه تصور بر سر گردان در و بهر طلق بافتی سنگی است سفید براق که از ابرک گویند  
 معرب تلک کذا فی منتخب و معنی فقره ظاهر است قوله مطربان تار موسیقار بالضم نام  
 سازی است که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام جانور نیست  
 که در منقار او سوراخها اند و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی  
 از آن اخذ کرده اند کما فی کشف اللغات در زبده الفوائد نام ستار نیست که در ویشان  
 دارند مولف گوید قید در ویشان و شبانان هر دو بجاست از عالم ساز ناس و دیگر  
 در مجلس ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استمال ظاهر است بهر حال درین فقره  
 تشبیه مرقان بموسیقار غریب بهم رسیده چه سازند کور از اینها ترتیب میدهند ناخن  
 بر دل زنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان ناز که عبارت از همان تارست مرقان



موسیقار و حلقه زلف معشوقان را دانه ساخته غم قاعده عشاق نوازی را درست کرده  
 بر تارهای جان عشاق مصراب سحر یک شوق میزنند ای جانمارا مهر که شوق بودند و  
 باین غزل که به تحریر میرسد ترجمی کردند قوله مشبب این رخ خنایه ان جهان خنایه  
 که گذشت سلیم رنگین شود از رنگ خوشش دست مگر در خانه زین او خنایه  
 قوله روی هر گل رخ معنی آن واضح است قوله نکه از چشم رخ ظاهر است که مصرع  
 علت مصرع اول است بحذف کاف تعلیل یعنی نکه از چشم برای تماشای این هنگامه  
 بیتاب آمده برست زیرا که احوال وقتی رسیده که هر که خانه نشین است خانه بر و مثل زندان  
 شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین داشت چشم هم برو حکم زندان بهم رسانید  
 لهذا از خانه چشم بیتاب شده بر آمد و شاید که مصرع ثانی جزای مصرع اول باشد یعنی  
 چون احوال گرمی هنگامه بدان حد رسیده که نگاه از خانه چشم برای تماشای آن بیتاب  
 بر آمده و در خانه دیده صبر نتوانست کرد پس درین صورت هر که خانه نشین است خانه بر و  
 چون زندان تنگ شد و می تواند که در مصرع ثانی تفریق از اول باشد یعنی از بر آمدن نگاه  
 از خانه دریافت می شود که بسبب گرمی هنگامه نشاط خانه بر هر خانه نشین زندان شده  
 قافیه قوله از غم اینکه رخ سندان کبر اول بوزن زندان معروف است و آن از آن  
 باشد مسگران و بهنگران را کما فی برهان پوشیده نماند که شکند یعنی می شکند است و  
 می تواند که معنی مستقیل باشد یعنی خواهد شکست قوله است از جام رخ ای هر که مشبب  
 بخود شود در شمار خردندان می آید چرا که در نیوقت کمال خردمندی است که بخود شود  
 قوله عالی از رشک رخ یعنی هر چند غنچه بسبب حسرتی که از رشک سر گذشت نگار پیش و  
 می بر دهن او را است که لب حسرت بگردد اما چگونه تواند گزید که خود دندان ندارد

بد آنکه غنچه را با نگشت خوابسته تشبیه خوبی است. قوله بعد از آنکه آه لفظ در رنگ بمعنی مانند  
 و تحقیق آن سابق نگشت و حاصل فقره اینکه چنانکه موسم گل تشبیه گشتی بسری کرد و بچنان  
 حسن خانبدی تشبیه گشتی بسری شد قوله عتاب باغ رخ عتاب بضم اول و تشدید نون  
 میوه است مانند کنار که آنرا سجد بخیلان گویند که آنی منتخب نگشت تا آنکه او را  
 با نگشت نمایند و این را نگشت کش نیز گویند و این لفظ در نیک نامی و رسوائی هر دو استعمال  
 است نظامی گوید سه ستون شد خردمند از پشت او بدنه نگشت کش نگشت کش  
 او بدنه شاعری گوید سه بگذر از نام که تا گل نماند رسوائی بدنه خاتم نگشت نگشت  
 که نامی دارد و سه تحمل بمعنی مشهور است با نگشت نمایند یا نه نمایند که نامی ناخن فیو  
 حاصل فقره اینکه از پس از رنگ خا نگشت عروس رنگین شد عتاب باغ بهشت را  
 شباهت او نگشت نما کردند ای مشهور شد که عتاب باغ بهشت نیز بچنین است  
 و معنی حقیقی لفظ نگشت نه انقضای آن دارد که نسبت آن با نگشت عروس می کرد  
 و اینچنین بایست گفت که نگشت عروس شباهت عتاب باغ بهشت نگشت نگشت  
 ای چون نگشت عروس رنگین شد مشابیه عتاب باغ بهشت گردید درین صورت نگشت  
 شدن نگشت عروس خوب صورت می بایست و نیز بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که  
 هر چند اسلوب اول عبارت محل معنی نیست بلکه بسبب مشبه به شدن بمبالغه در صفت  
 نگشت عروس زیاده تر پیدا میشود اما اسلوب ثانی آن خوش است و این امر ذوقی است  
 قتال قوله شب دیگر رخ انا زینا السماء الدنیا بنزیه الکوکب بدستی که با یکدیگر  
 آسمان نزدیک زمین یعنی آنچه بکره زمین اقرب است از آسمان بدستارگان حسینی آئین بترن سالت  
 گشت عقیقه یعنی بترن و گردن و دادن و عهد و پیمان و آسمان آن با بطن بترن نظر بمعنی عهد و پیمان است

طرفین عبارت است از دو طرف دانا و عروس سو بر وزن شور یعنی هنگامه و جشن و موسی  
و همای و عروسی که انی بر مان قول و از شعل های نور رخ های و جز الفاطمی است که در  
ریخ و الم و جنون از زبان بر آیند و همچنین است نایا های زیادت کلمه یا با بین هر دو با و  
نای های بدون کلمه یا و نای های با حذف تحتانی از اسرار و نایا و دست  
دو و ادیکی با بین هر دو با دوم در آخر هر از استر با دی با و هوئی میرسد اشوب  
گوش بوش نایا به پیشین از گریه پر نایا معذ و در نایا تفتی سنانا که گفتند  
در نایا و نایا نند و رسینه با کا و کا و و و ستان و صفت او است حاصلش و اشیخ  
قول که از اینجانب این چون صفتنا تکفل بیان طوی عشق است لهذا اشارت بحرف ایز  
کرده چه جانب عشق از نسبت جانب حسن من وجه قریب مرست طره بالفهم یعنی تارک  
طللا که یک جا کرده برگوشه دستار زنند ستار خان خالص گوید طره طلا بر سر جامه  
یک تپی پوشی به اما معلوم نیست که موافق رسم هندوستان بسته یا اصطلاح و کلات  
نیز نیست که انی چراغ هدایت که بر بند بر وزن عمر قند چیری را گویند که بر میان بنده  
که انی البرمان سیره کمر در اصل سیرا بیای مجهول آخر الف است چیزی باشد و ر  
هند که از مردارید و از قیاس و از کلمات نیز سازند و هنگام عروسی بر سر دانا و بنده حاضر  
سه ماه من از حیا رخس که باب و تاب شد به سهره چوبست عارضش نچه آفتاب  
شد به که انی بهار عجم توفیه بکسر و غلین معجمه خیر نیست که امر او سلاطین بر سر بنده  
سجرا کاشی به حیفه کسری بلرزد بر سر ستار نایا اشیان سازد و هاید و یوار ما  
قول که خوشان رخ خوشان یعنی اقربا سعدی فرماید غم خویشان در زندگی خور که  
خویش به برده نبرد از در ص خوش به دیگری گوید و در عمر من اندر سر و کار

تو شود و نه مهر تو میراث و هم خوشیشان را به خوشیانی کنایه از دوستان و دشمنان است  
 چه نسبت به حق تعالی یعنی شرف مال و جاه است و دستور است که امر او سالاطین دیگر نامه و پیغام  
 و دشمنانی دارند و این دشمنانی گوارته دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن می کند  
 و خوشیشان بجای اقرایی که از روی نسب خویشی داشته باشند جلوه گاه به جلوه که بجای جلوه  
 قوله نظر سلطان رخ اینجا تا قوله حکیم حاذق لا علاجی رخ اسمای همراه بیان عشق می شمارد  
 قوله و جمعی اجانب رخ اجانب یعنی بیگانگان یعنی کسانی که دشمنانی و قراست بیچ نمی داشته باشند  
 آنها نیز جمع آمده بودند چنانچه رحمت که مردمان بیگانه نیز رحمت ادراک کیفیت محض می آیند  
 قوله میر چنگی مانند رانی رخ اینجا تا قوله ضرور و اسرار بهجت رخ اسماء اجانب است و اجنبی  
 سه اسم اسماء و دیگر خبر همیشه به عطف نمی نباشد بلکه ای کیلانی الفت آن بطریق روزمره ایشان  
 که در اکثر سهازیاده می کنند مثل ضابطا و طایفا و ظییر و ضییر او مثال آن شلتاق یک  
 بدانکه شلتاق بشین مجر و تهای فوقانی در زبده القوائد یعنی خوشه و جنگ و صورت نوشته  
 و از یک قومی است که عبد الله خان با و شاه توران که اکبر با و شاه با و نامه نوشته از آن بود  
 ظاهر جنگ و صورت نسبت با ایشان این شهر بهشت چنانکه نسبت به یک گری مردمان کشمیر و بهجت  
 و غا بازی مردمان دکن کما فخر من هذا المقام در شلتاق آن از عالم الحسنت و اصل بهجت  
 بشین بهجت است بیان کالی بدانکه کالا اکثر در هندوستان نام می باشد و معنی آن  
 سیاه است چون نسبت سواد و تار یکی به جانب هند شهرت نسبت آن به هندوستان لطف  
 داده و این نتیجه آنکه مدتی خاک هندوستان متبر خواستگاه عیش مصنف بود و دوده بهر دودال مسکه  
 در دوده عبد الله یعنی قلندر است نه بهی کنیزک و یوت یک لفظ و یوت یعنی بی حیثیت و بی شرف  
 و نیز در نام شهر نسبت معلوم نیست که نسبت نام مذکور بشیر و مسطور از چهره است از ویلی منسوب

بار و بیل و آن بوزن از تحصیل نام شهر است معروف گویند آن شهر را جده نوشیروان که فیروز نام  
 داشت بنام کرده از آن جهت فیروز گردیده اندیش و بعضی گویند بنسب بار و بیل بن از پیش  
 و بنا کرده است که آنی برهان قاطع قزوینی بنسب بقزوین و آن بفتح قاف نام شهر است  
 معروف قمر افغان بنهم قاف و سکون جیم فارسی گویند شلخ و از جنگی که آنی برهان قاطع  
 نامی قشرب و ضم نیم و سکون رای همه در ترکی یعنی آهن برهان قاطع قزلباش قومیت معروف  
 که معنی ترکی آن شهر سرخ است چه دولت ترکی قزل سرخ و باش شیمیرت خانی بنسب بنجوا  
 بنجایی مجید و آن شهر است معروف که مردمان آنجا اکثر سنی باشند شاعری گوید که تو بد از  
 خدای بگری که صد عطا و بخشش از تو چه سنی است خانی ز چه رفعتی هست مردی به سیر و از نام شهر است  
 قوله جلایین عزیزان از اشارت بکسانی که اتمام آنها ذکر یافت قوله تعالی اشد الخ تعالی شهر  
 کلمه است که در محل بیان بزرگی چیزی یا شخصی او کنند عجائب لفظ جمع یعنی مفرد مثل عشاق  
 یعنی عاشق و افلاک یعنی فلک و حوز یعنی حور و اوشال فلک پوشیده مانند که در بعضی نسخه  
 نگاه تا باغ رضوان و در بعضی از و تا باغ رضوان واقع است و کوچه راه یعنی کوچه که بر راه می  
 شود و بکاین معنی است کوچه بازاری که کوچه که راه در بازار داشته باشد چه بر تقدیر اول معنی مصرع  
 ثانی اینکه از نگاه تا باغ رضوان بقدر یک کوچه راه فاصله است پس یعنی نگاه اگر از آن بارگاه  
 بسوی بهشت اراده رفتن کند فاصله از آن نگاه تا بهشت بقدر یک کوچه است و یک کوچه  
 فاصله بزرگتری باشد و حاصل آنکه بهشت و بارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه را  
 از صبر او تا بهشت رفتن فاصله بسیار است و حرف از ما قبل آنکه مذکور است و این طور در  
 فارسی بسیار شایع دارد و کما لا یخفی علی المتبحرین و بر تقدیر ثانی اینکه از بارگاه مذکور بهشت  
 مسافت بقدر یک کوچه راه است ای هر دو قریب هم واقع شده و در میان اینها همان

بقدر یک کوچه راه است اما بر مثال پوشیده نیست که بجای کوچه راه کوچه بارغ مناسب است  
 چه کوچه بارغ کوچه که راهی در بارغ داشته باشد صواب گوید و در کوچه بارغ زلفت که آنرا  
 گذر نیست و دل را بان دو سلسله مشکبار بخشید و سر اسیر میرود در کوچه بارغ عمر  
 بیاوید آن به قدر عثمائی او را هر که در مد نظر دارد و داروده ازین معنی تشبیه بارگاه است  
 بهشت و این طرز تازه است قوله برهن رخ برهن لفتح اول و ثانی و نیم بوزن قلز  
 یعنی بهشت پرست و زمار بند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مشد بیت پرستان و هندوان  
 و آتش پرستان را هم گویند و حاصل و نجیب مهنو در این برهن گویند و لفتح اول و سکون ثانی  
 بر وزن کر کن هم آمده است و برهند بوزن هم قند یعنی برهن است و برهند بوزن طبقه مخفی  
 برهن کنافه برهان قاطع پوشیده نماند که ضمیر شین راجع است بلفظ شمس از قبیل اضمار  
 قبل از آنکه معنی برهن شمس ایوان آن بارگاه را بماند و در امید اجزاء و می سجده  
 می کرد و قوله زماه و مراح تقریرش واضح است قوله زیرش رخ سیر یعنی گردیدن و بخت  
 دیدن استعمال فارسیان است اسیر گوید گشت خواب عدم مانع دل سیر از به  
 چه سیر ماکه پیشبهای تار خویش کم به طاق شدن طاقست یعنی جدا شدن طاقست شاعر  
 گوید طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم به جنت بالفهم یعنی برابر و مثل این مجاز  
 و اندر روی سه از شیخ چو شیخ هست مردی به جنت پدر و ز خویش فردی به یعنی از سیر  
 کردن محراب آن بارگاه اجاب بیتاب گردید نریر که محراب مذکور مثل و برابر طاق  
 ایروی محبوبان بود و طاقی ابر و خود دل اجاب می باید قوله در دیوار رخ بتجلی زار  
 بدون اضافت چه آن صفت فانوس بلوری است مقدم بر موصوفت و مصرع ثانی تشبیه  
 مصرع اول واقع شده یعنی در دیوار قصر فانوس بلورین است و چنان فانوس بلورین

که تجلی ز ارست و شاید که باضافت نیز خوانند درین صورت ترکیب اضمافی باشد و تجلی ز ار  
 قانون بلورین یعنی سکه‌ای که بسبب قانونهای بلورین تجلی زار شده باشد ای در دو پیکر  
 بهیچ صفت پیدا کرده بودند باعتبار صفا و لطافت قول گاستان کرده انج یعنی از شکستگی و  
 بهاران بارگاه خرمی آنقدر در عالم سرایت کرده که گاستان جاو عالم تنگ کرده بود  
 جز گاستان در جهان هیچ یافته نمی شود یا گاستان تعبیر از ان بارگاه آفتاب یعنی آفتاب گاستان  
 آنقدر وسیع اقتاده که جای ابر جهان تنگ کرده بود ای بسبب وسعت او عالم برای پرور  
 خود جای نمی دید و جهان بارگاه مانند باغ آرزو بعد رنگ شکفته بود و ظاهرست که هیچ نکل  
 نیایی که در باغ آرزو نباشد بر تقدیر این تقریر بحدت حروف اشاره از اول گاستان قائل توان  
 شد قول ز رشک غنچه ها انج یعنی از سبزه از خرمی و طرب آن مکان غنچه های دل مردم شکفته  
 می شدند از رشک غنچه دلهاست مذکور هر یک غنچه بسبب شکستگی گل شده بود باز بسبب انقباض  
 غم حکم غنچه بهر سانه قول درخش انج ای درخت استخوان بلند بود که برفق اوج گل شکفته  
 و از هر برگ آن درخت انما الحق الهی که در زیر آن برگ آن بسبب طبع آن درخت به واسطه  
 رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی است و اینجا کمال شوخی کار کرده قول چه می بینی اینجا  
 این شعر با شعر لاحق قطع نیست بخمدن اینجا یعنی قیاس کردن چرخه است بر چرخه  
 عرفی گوید که بصیرت بهر انجم تو سنجیده طول به بیان نش ز سلسله عهد قدیم بهر گویند و او را  
 رنجه دوم در اصل کردی هنر است چنانکه نظامی فرماید که و کن بحر ابد جام را به و بجای  
 یعنی شرطیکه در قمار و بازیها بنده استمال یافته چون شرط مذکور را هر که بر دانه ویت و دیگر سبقت  
 ویشی برده باشد اندک یعنی سبقت ویشی نیز مستعمل شده نیست حتی تحقیق درین مقام و حاصل  
 این هر دو بیت اینکه درخت مکان را به نخل قد معشوق برابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت

در باب خوبی از غنای لب و نالستان و ترنج غنیمت و سبب از نخلان معشوقان بهفت  
و پیشوائی برده است قو که گفتا لورخ شفتا لور و بدال و بی دال نام میوه معروف و  
معنی بوسه بخارست ظاهر اینها نسبت شیرینی میوه مذکور است شش شیرانه صفت اگر چنانکه صوفیان  
افتمیده اند بهشتی لکه شفتا لور به یک بوسه بخار و نایت نداده گو یا همه کار و بخت شفتا لور  
و این زیادت و ال از عالم برین برینند و بندگی و بندید و نارون و ناروند است آب  
در دمان گردیدن گوشتن کنایه از کمال غنیمت و شوقی بود فغانی صفت چنانکه پیاده در  
کشان لب لب شد که خاک در از هوس آب در دمان گردید و در دمان گردیدن آب  
و آب کشادن و مان در آب آوردن نیز بدین معنی است و حاصل شعر اینکه ازین شغل که در دمان  
بوسه آب گردیده است معلوم می شود که در فغان کسی شفتا لور چه است ای اگر کسی از شغل  
این مکان شفتا لور حاصل نمی کرد و در دمان بوسه چه سبب صفت آب می گردید و در بوسه مطلق  
مراوست و آب گردیدن در دمان بوسه از صفت این معنی باشد که من چرا با این شفتا لور  
تتمع حاصل کردم و انصاف است که این شعر بر بخت نیست بلکه معنیش نیز تکلف بر کسی نیست  
قوله عدم بر غنای لبانش رخ یعنی به دل از که نسبت باین بارغ در در دمان که هنوز از لک  
عدم بوجود نیامده بودند همچنان شوق این مکان می پسند که عدم بر ایشان کم نفس و اشت  
دی خواستند که خواهی نخواهی از عدم در است باین مکان برسد و از شوق این مکان بچ  
بلیل نیز چنان فریادی کرد که بغیر حکم در پس جبر ساینده بود قو که از آب هر دلی رخ آب و ال  
و آب زندگی و چشمه حیوان و آب حیات و آب خیر یک معنی است و آب سکنند نیز آمده است  
شیخ العارفین فریاد صفت چشمه حیات تن اگر آب سکنند و دل زندگی از چشمه حیوان تو  
یا بنده و خان آرزو بر آب سکنند اعتراض کرده اند اما از جهت بی اقصائی آن صاحب قلم



والا ظاهرا هرست که این شعر نظام استر اباوی از لفظش گذشته باشد که غوری آب سکندر  
 ترکف این فرقه به عجیبی نیست که آن مرگ خاکبایی به دست شمشیر است از غیری چهار است  
 از نا امید شدن از غیری سیدی گوید که در کشاید چنانکه توان است به گوشه از حیات  
 دنیا دست به چو شمشیر نمائند که در بعضی از نسخ مکه این بارغ رسته بکاف تازی قبل از حروف  
 اشاره و در بعضی بدون کاف در صورت اول توتیه آن چنین باید کرد که سبب آن آب که از  
 اعانت این بارغ نشو و نما یافته حضرت آب حیوان نامیده شده و این صورت لفظ از  
 بعد از جدولی صورت قتال و در صورت ثانی ظاهر احتمالی در جدولی نباشد و بارغ  
 بکسر و توصیفی بود یعنی از سبب جدولی این بارغ روئیده حضرت چنان و چنان کرده که لا تخف  
 و حق تحقیق است که بارغ رسته بدون اضافت و فتح رای الهی که چو بارغ است  
 و کوچه بارغ که چو که رای در بارغ داشته باشد که ماهر و صحت لفظ بارغ رسته همان شعر شده باشد  
 درین صورت نیز باید که کاف نباشد باین توجیه اخیر فقیر صیغی ملهم شده والا از هر که گوشت  
 خورده همان دو توجیه اول است و بس فخر الله تعالی علی ذلک قوله خوی حلت این توجیه  
 بر او معذله و او معروف هر دو یعنی عرق آید نظامی سه فروزنده کردیم چون گل بی به  
 بانگوزه از گل بر آیم خوی به ابو نصر نصیرای بدخشانی سه گر چشم مست یار به بدین غزرا  
 چنین به خوی خجالت ازین به معوی او چکه به بر خوی و چیدان آب گوهر با اعتبار در و بود  
 که هر بنایت لطف داده فافهم قوله نیم فنی این شعر در تعریف حوض است خط بندگی  
 یعنی خط غلامی غوری گوید شعر خط بندگی خطش در بعل چهره لاله رویان و باید دانست  
 که فاعل لفظ او در مصرع اول حوض است و در مصرع دوم آب زندگی است که بفرید یافته  
 می شود و هر چند بر طبع سلیم گرانی می کند اما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست

و اگر گفته شود که قاعل در مصرع دوم نیز فوض است گوئیم غلط است زیرا که رسم نیست که خط  
 غلامی نوشته بنلام حواله کنند قوی که خود شد روح آید آب شدن گداخته شدن تاثیر گوید  
 شک که بر دول ترجمانی بکلاوت به آب از نشو و پیش است از سر حامی است به قدرت  
 سحر رقی و هر قره لیس شده وید از بماندند، آنقدر صبر که روی که دلم آب شود به ظاهر  
 کافت و در صد مصرع ثانی بیجا است زیرا که غلط مصرع اولیائی تو از شد کمالا یعنی علی الفهم  
 سپس بای موصوفه بجای کافت باید و شعر و بخت باشد و فعل شده باحق مای شسته  
 است و آخر آن قول که ز شک آب و رخ گریبان و میخی دریده گریبان قول که زمین آن رخ  
 این شعر باز در تفسیر اسکان مذکور آورده قول که اگر زمین خاک رخ و شست یعنی دشتی است  
 چنانکه بنویسد یعنی بودی است در شعر غریبی است هر یا تا به خدام تو میرفت خرج به که نبود مجلس  
 اندک که چنانچه چهل به شلقت با کسر و زینش کنانی غیب حاجت افتخیم کنانی بهاریم قول  
 و حاصل این پوشیده ماند که هرگاه از ادای طلبی عاجز آید و خود را نداند که سخن را خضر گفتند یا حاصل  
 و حاصل کلام مخفی خضر و سخن کوتاه و اشال آن گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجمله  
 هم ازین عالم است فراش نیست با منافقت شبیهی که جمهور از آن منافقت بیانی گویند باز بشار  
 عبارت از مسند است اگر چه در اصل یعنی نیست که در زیر سر گذرانند حکیم سنائی که تا که  
 نیست است خواه چه بر بالش به بالش آمد ز تاز و بر بالش به وی تواند که از بالش آن تکیه مراد  
 باشد که پہلو بان که شسته باغما دش نشینند و این معنی در شعر سنائی نیز چنان می شود و اگر  
 گوئی لفظ بران از این بابی کند گوئیم با اعتبار جواز است و مراد از آن نزدیک چون فریب آن  
 بنیاتی است حتی که پہلو بان گذارند و زیر مرقی گیرند گویا بران شسته اند و قاعل تکیه یعنی بشار  
 و چیزیکه بران تکیه زنند و تکیه گاه و تکیه جایست مسند غریبی گوید مسند خستگان را بنزد مسند است

تکیه و تکیه جان ستاوی ملاطفت و تعریف تاثیر سه بوی کمر ابرو آن بینشین به سرتاز را  
تکیه گاه سیرین به کذا فی بهار عجم سولفت گوید برین تقدیر تاز بازش یعنی تکیه باید گرفت و اگر  
تاز بازش یعنی مسند گفته شود و تکیه گاه یعنی جای باشد که در اینجا تکیه گذارند و مناسبت  
آن بیسوی تاز و نعم مضافت باونی ملاسبت باشد و تکیه گاه تاز و نعم تکیه گاهی که در آن  
تاز و نعم باشد عرفی گوید سه صبراح عید که در تکیه گاه تاز و نعم به گد اگلا ه فزج کنس او  
شده و نیم به قول که عشق به سمنراخ مناسبت لفظ خوب نخل طاهرست که خوب پیشی یا  
ایریشی که بروی کار نخل دقایق با نیکمانی سرت العنت و طراش خان استیغلس سه  
می تواند راز است و دیگر گاه تقدیر کرد و به خوب نخل را تواند کسی تعبیر کرد و به بر کشی سمنرا  
و نشانیدن حرفه و غیر آن از شمه و عوی خود بر آمدن و حرف خود را است کردن و است  
شدن آن سمنرا است و عرفان تغلس سه نظر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن به سخن  
بر هاکه بر کسی نشیند بر زمین افتد به تاثیر گوید سه لوستی سربایه صاحب کلایه  
کن به بکری گشته ای خود نشان و بادشاهی کن به کذا فی بهار عجم حاصل آنکه چنانکه  
سخن بر کسی می نشیند عشق بر مسند نخل که عبارت از بیخوابی است نشست قول که و آه  
حسرت رخ مستغیر باضم در اصل بود و تلف است که بسبب کثرت استعمال مخدوم شده  
و لهذا استغایر بالف نیز استعمال دارد زیرا که مابین دو کلمه متغایر گاهی علت بجای آورد  
عاطفه می آید مانند شبهار و روز و سال ماه و گاه و گاه و نطامی فرایده سه در آن دو درگاه  
چون تیغ تیز به که هم مستغیر است و هم مستغیر به حافظ شیرازی سه پیاله به کفتم که تا هر که  
خشر به بی زول بهرم بول روز استغایر به صاحب گفت اللفات گوید که از شرح محمد جبر سه  
کبر حق است و عشق در اندر اعظم بالعوا به و لفظ نشست و برخاست که درین فقره است

صفت بسیار است که از آن صفات و مناقبات و تعلیقات نیز گویند قوله بانوهای این بانو بنعم  
 نون و سکون و او در بر نامه بی بی و خاتون خانه و عروس و در زبده الفوائد عروس و گویار  
 که از نسل پادشاه پاشه قوله نام نه بر در این خاتم عورت بزرگ چه خواند و در دست و نیم  
 در فارسی برای تائید می آید مانند یک یک یک اسم و در پاشه و یک عورت خاتون بزرگ  
 صاحبون زن بزرگ و بی بی و که بانوی خانه کنانی برستان و در زبده الفوائد عروس  
 و زبده پادشاه و در پاشه و عروس که خاتون از القاب زنان که با هم است و این لفظ  
 عربی نیست اما این لفظ عربی آورده اند مثل فرامین و بر آهنگ و فرامین و بر آهنگ  
 و بر آن آورده که در بعضی جاها زنان خود را بر خود را بر خود بانوی خانه آنجا  
 بجای خاتمی و لغت خواهر را و چند و ستان اکثر خواهران را گویند و شاید که آنجا  
 نبون شده و پاشه و اما در چند و ستان نیست که برای پرورش اشغال لازم دارند  
 و این لفظ و دایه و اما مناسب تری نماید و در هیچ نسخه یاخته می شود و اما در این لفظ  
 معلوم نمی شود که چیست گنگونه یا کات فارسی بر وزن و معنی گنگونه است که خانه و سر  
 روی زنان پاشه کنانی بر مانده بر وزن تازه یعنی گنگونه کنانی بر مانده اما پاشه  
 ما و قریب نام از قبیل باب و اما اما در چند و ستان اکثر هنرنمایی که برای کار و بار لازم  
 دارند اطلاق کرده می شود و صفت بیشتر آنها را معلوم می نماید و نیز پاشه و کسب است از شرم و  
 پاتره که معنی حرکت است چون چنانچه حرکتی است که در حالت او غم شدن و دست و پا  
 نمیزند نام کرده اند و معنی خانه و درین دره مجاز است و در تظاهر یعنی حرکت است از قبیل  
 و که لازم دارد و لازم قوله و از چشم پر خمار رخ گز که بر وزن خاکس پر چرخ که بدان تیره و تیره  
 کنند کنانی بر مانده و حاصل غرض ظاهر است قوله پاشای خالی بنیقون من حق

مخوم ختامه مشک آشامیده می شوند یعنی بدیشان مانند از شراب خالص پیچیده خوشبوست  
 هر گردانیده مهر و بجای گل مشک سینی و حاصل فقره نیست که نظارگیان که تماشا  
 خال معشوقان بودند از تماشای آن سستی ایشان زیاده می شد انیکه جناب باری عبادشان  
 در قرآن فرموده ظاهر ازین قبل است که خال تشبیه بهر مشک دارد و درین صورت بهتر نیست  
 که خال لب باشد تا تشبیه لب بلب خال بشیرانی در قع شود که بنجام مسک مخوم بر زبان  
 لفظ لب از سه پنجمین مانده قتال گوید که مره عتاب لب رخ وفا کشته کثیره لا مقطوعه ولا منقوعه  
 ویده بسیار نه بریده شده یعنی در هیچ زمانه منقطع نشود و بخلات میوه های دنیا که در فصلی باشد  
 و در فصلی و منقطع کرده شده یعنی از خوردن هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه دنیا که بی بها  
 بدست نیاید چینی یعنی مره عتاب لب آه تمام آرزو را چاشنی زندگی می داد و ظاهر  
 تاویل آن که میوه مذکور همین است چه عتاب لب غیره میوه های کثیره اند و آنها مقطوع می شود  
 و منقطع اند هر کس که خواهد از آنها تنعم بگیرد و کات نازمی که بعد از لفظ می بخشد و بعضی  
 نسخه یافته می شود و ضرورت ندارد که مطرب غمره رخ پیشرو در اصطلاح موسیقیمان  
 تشدید یک پیش از نقش سرانند تاثیر گوید بهر آواز صد تصنیف نموداشت بدین هر  
 پرده چندین پیشرو داشت که کذا فی بهار عجم دوتا ساز است از عالم سه تار شباهت  
 این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته که با آهنگ ساختن و موافق نمودن آواز با  
 باشد با هم کذا فی برهان قاطع مخالف در است و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام  
 تعریف عشق ذکر یافت پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجای لفظ پیشرو عشوه لفظ بشرو  
 عشوه با و او عاطفه واقع است و در بعضی با و صفت پیشرو تیر و او عاطفه یافته می شود  
 هر دو نادرست است زیرا که بشرو یعنی بشارت دهنده است اصطلاح موسیقی را در آن

بدخل نیست و چون معطوف است بر مظهر بی باید که مناسب معنی آن باشد پس هیچ  
 همان پیش و بدون و او عاطفه و همراه حرفت از در اول و دو تاز نگاه یعنی مظهر و غمزه  
 نشیبه عشوه را از دو تاز نگاه و مظهر که است چشم که مدتی گوشمالی بهر یافته بود و در شبها ز تاز  
 آهنگ ساخته از هر طرف نغمه دیدار یعنی را که از غنای نغمه دور بود و بر طبع است فهم کسانیک  
 پرده دار مقام خاص اندر اعم از بزرگ و کوچک ظاهری ساخت ای هر کس را نغمه  
 و دیدار یعنی بی زحمات اغیار حاصل بود و هر نگاه و چشم از مردمانی باشد که از جانب سر  
 اند تا نسبت عشوه و غمزه بر آنها سمع درستی داشته باشد و گوشمالی بهر باعتبار اینکه  
 مدتی جمال شوهر حسن ندیده و از سالها اسید و از چنان شب میسید بودند با خود آن چشم نگاه  
 از حسن باشد که از اشتیاق شوهر کند او کند و او اگر چشم و نگاه عشاق مراد باشد  
 بیشتر و غمزه از آن چه طور در شبها ز تاز کوک تو اند شد فافهم قوله و با نگشتان رخ نسبت نگاه  
 نگار نسبت که عبارتست از جناسی بسته و نیز گوشه نسبت از چهل و هشت گوشه موسیقی قانون  
 یعنی قاعده و نیز نام سازی نو سامان و معنی که مناسب موسیقی است سابق گذشت  
 مختصر نشدید و یای تحتانی شبیه دوم از مقام حسینی و آن مرکب است از هشت نغمه و  
 در کشف اللفات گوید نام پرده سر و دست که در مندی از نو تو وی گویند و قبل شبیه چینه  
 انتی کلامه سارنگ بپندی نام را کی است از را گهای متعارف ز فرمه کلامیکه مقام  
 در جین آتش پرستی آهسته بر زبان را اند و معنی نغمه و سرود و مجاز است کذافی بهار عجم  
 و گمان مولف است که این لفظ مرکب است از فرم معنی کلمات مذکور و مای نسبت  
 چه فرم بدون مای هوز معنی کلمات خرنده یا ترنده است چون کلمات مذکور را منان  
 بلن خوش می خوانند و سرود و نغمه را بناسبت خوانند که خوش ز فرمه خوانده اند اما



می نماید که فی مابین فیه نظر بر دو ازان چهار چیز باشد فماتل و حاصل معنی شعر اینکه کار از دست  
 راننده و عشق و شوق و دوستی به بیند و تماشا کنند چون این چیزها من جمیعها مجموع در غیر  
 موسوم به بار معنی باشد انداخته که ای دیوانه دلان که عمارت از طمانه عشاقی است خوشتر  
 بهار بر سر دوست است تا که بگویند قول آن حسن ادا می آید یعنی آن حسن ادا و انداز از آنرا  
 کس نداند و هر کس پوشیده است احوال پنهان و بیند که از نقش و نگاری که در سالار  
 شادی بهر سیده بالکل و بنامه ظاهر و آشکار است قوله تا چند گویند بوس در بهار عجم و سبک  
 است که امر و سابق گفته شد که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم است و اینجا بهین نیست  
 چه در بوس و کنایه معنی مصدری است می آید بوس تحقیق کنایه می آید کنایه در بر مانی  
 اول بخت افروزش اما استعمال به معنی بفتح نیز معلوم می شود چنانکه شاعری آورده شده  
 گنگا و جمنای در چشم شکسار من به تو ای کافر بنای بهر شنای در کنار من به چه در هر دو  
 یعنی اینجا بهام بکار برده که لایحی بهر کیف در کنار گرفتن نیز مستعمل است چنانکه افروزش  
 در افروزش گرفتن اول فی مابین فیه دوم ظهوری در پنجره فرماید شعر حسنه افروزش از پس نمایان  
 فرمای برودش گردید آن قول چون بوی گل آن در بعض نسخه در مصرعه ثانی کلی می آید  
 تحتانی ز ایدیه نوشته و در بعضی بدون آن و بجای دار لفظ بار میای تحتانی بالفت  
 کشیده و رای همه موقوف به معنی مشتوق درین صورت اضافت آن به بوی یار  
 باشد و در بعض نسخه گاشتن بلام بشین مجریده و معنی بهر نسخه بر صاحب طبع پوشیده  
 نیست قوله یارب چه در آنجست آن یارب معنی ای پروردگار و فارسیان در محل و غا  
 و تعجب نیز استعمال کنند اول عربی گوید یارب به این عیب که زحمت بهر باز  
 در زیور این زشت بر این حکم را به دوم باقر کاشی ای دشمن شعرین دانی که چه



می خواهم به یارب که جوان کردی با این همه پیر به باد و سوسم درین مقام که ناخن فیه است تیر  
حافظ گوید سه دوش خوش گفت برو و ترقه بسوزان حافظ به یارب این قلب شناسی  
ز که آموخته بود به و حرفه انیکه گلهامی با وجود لفظ زیارت کلمه خدایت می آرند چنانکه  
در شعر مرزا طاهر و صید سه خدا یارب چنانش را نگردد که از دست می دهد چو زلفش برنگ  
را سوخ هوای بر دوسوی به و معنی ناله و فریاد نیز مستعمل است ناصر علی گوید سه  
نه تنها استخوان آب شد از گرمی تنها به که دندان ز یارب تخته شد از خویش باز به پشته بود  
نماند که نظر نایجاد آدم از خاک نمایان شدن سوار از گرد بسیار خوب واقعه شد قوله  
عالی بس این قلب یعنی چیزیکه اصلی نباشد استعمال کنند مثلاً قلب زری که در آن سر  
یار دمی و غیره آتخته باشند و نگین قلب معروف طاهر اس قلب نیز می باشد که در آن  
عشق بسیار بود و عیار بالکسر است کردن چانه و تراز و نیز مقداری که شانزده جو را  
یک عیار گویند فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند یان گویند کذافی گفت اللفاف  
حاصل شعر انیکه عالی بر سر قلب خود اکثر محبت انداخته و لهذا نقد سخن او را عیار است  
و داده است این معنی دیدنی است قوله سفر حی این سفره باضم معنی دستار خوان  
و مقصد چون باین معنی مشترک است هند یان معنی دستار خوان بفتح گویند و باضم کرده  
دانند و سفر حی معنی خوان سالار ایوان نعمت معنی اقسام نعمت و نعمت ایوان یعنی  
نعمت زنگارنگ است یعنی حسرت در دل کسی باقی نماند و خلق آنقدر از نعمت شیره  
که رسم حسرت از دنیا برخاست قوله چو نقش هوس رخ یعنی خوان مذکور مانند نقش  
هوس آراسته بود و در هوس همه خیر خواه ممکن خواهد محال باشد موجود بود زیرا که  
در آنجا در برخواستنش دست و گاهی دلی چیزی را می خواهد که بحسب عادت و عقل

محل باشد چه جای ممکن قوله اگر نقش رخ این فقره نیز در تعریف خوان مذکور واقع  
 شده یعنی بی بحث بی سخن مغز قلم یعنی مغز که در استخوان ساق و مثل آن باشد چه قلم  
 یعنی استخوان مذکور است بلیسم گوید هر که همان شود ز ابل کرم به و مدش بسنگ بر نه قلم  
 به آنکه فاعل کرد و قلم سپ یعنی قلم اگر در وصف خوان مذکور است شمارم شود ای وصف  
 او نبوسیدی تکلف و بی سخن می گویم که آن قلم چندان بر مغز گردد که همه تن مغز قلم شود  
 یعنی سر پا حکم مغز که در استخوان می باشد بهر ساند قوله خوان سالار رخ اشتمار  
 خوانش طعام ناک پروردگان جوع که سنگان صلابت خواندن بطعام فارسیان  
 مطلق خواندن استمال کنند طالب آبی به بخوان عشرتم استهدمان صلابت نهید به  
 که دست ذابقه زین تلخ نافع ششم به کلیم به زغمه اش مطلب نخست نظار کلیم  
 صلابت سیر گل از باغبان نمی آید به و معنی مطلق آواز نیز آمده نظامی در حسن نوشا به  
 در تعریف ترکان گفته به بلالی بر آورد و آواز خوش به صلابت او در روم و خود در شیر  
 قوله تنالی و لکم فیها ما تشقون فیما تادعون مرثا است در آخرت آنچه آرزو کند و خواهد  
 نفسهای شما از لذت یا از کرامات و مرثا است و عقیقی آنچه خواهد چینی پوشیده نماید  
 که چون این کریم بیان سلاست کاف در صدر آن ضرورت قوله وسیلاچی رخ  
 سیلان بیامی بچول سفره طعام وسیلاچی یعنی سفره طی و طیفه خوار یعنی راتبه و طیفه  
 خوار یعنی راتبه خوار سعدی به ای کوئی که از خزا غیب به گیر و ترسا و طیفه خوار یعنی  
 و طیفه خواران گر سنگی عبارت است از گر سنگان و کلوا و شر با ایضا با کتم تملون  
 بخورید ازین میوه تا و یا شامید ازین آبها خورون و شامیدن گوارنده بسبب راییه  
 بودند کمی کردید در دنیا و این آیت بیان مذشت قوله نخست نیان رخ نیان

بافتح باجی گشتان بایسر ای گشتان و احش باشد و بیان معنی مفروضه آمده که از فی منتخب و در لفظ  
 بنان و بنای آن دو گیر که بوز بای موهده و نان است همچنین است حظه بکسر و تشدید بیک  
 و در کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کردن و گناهان که از فی منتخب  
 و در کشف الحما است آورده که در دوان آمده است قوتی پذیرد یعنی اسم فعل است  
 یعنی مرد انداز گناهان را گویند جمله معنی لا اله الا الله است انتی کلام جمله بنان و کسر اول  
 و منتخب معنی گندم گویند که قوم موسی را وقتی حکم شده بود که هرگاه در شهر قدم نپسند  
 بلفظ خطه زبان آشنا کنند تا حق تعالی شمار از گناه پاک سازد آن تا حق شناس  
 از غایت شوق غله آن لفظ را بجهت معنی گندم تبدیل کرده بر زبان آورده و حاصل  
 آنکه اول گشتان کسان حاضرین بآن چنان نان رسید که قوم موسی را در تبدیل  
 لفظ خطه بلفظ خطه از کمال خوبی آن نان عذر و لکش بپرسیده یعنی هرگاه در  
 جناب الهی بآن گناه ما خود خورده اند شد این عذر و پیش خواهند کرد که بار خدا یا خوب  
 نان مذکور را را فریفته و مشتاق گندم کرده بود و الا از آن حرکت بپلورنی آمد و آن  
 عذر از جهت خوبی آن نان مقبول خواهد شد و در معنی شمر حرف از ناقبل لفظ کمال  
 معنی باشد درین صورت توجیه آن چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور عذر  
 و لکش برای ایشان خواهد شد قوله و از رشک اسخ سیاه دانه دانه سیاهی که  
 بر روی نان پاشیده تشبیه خال سیاه دانه و تشبیه تشش خسار است قوله نمیرش  
 اسخ نمیر بافتح مایه از و کما فی منتخب پاشیده همانند که مذاق فحشی اقتضای آن دارد  
 که یای تحتانی مجزوله در آخر روح می باید تا افاده توصیف ملایم باشد و حاصل معنی  
 فقره آنیکه نمیر آن نان جوهر روحی است چنان جوهر که تاب زندگی بیشتر است و عبارت

مصدق نور علی نور با صفت خمیر است چو جوهر روح خود نور است و باز از آب  
زندگی سرشته نوری دیگر بر آن افزود قوله آتش از غیرت رخ و فار التور است  
بجو شید تنور طاهر لفظ فحوا می در اول عبارت و فار التور مقتدرست بقدرت مصداق  
که در فقره اول است و حاصل آنکه نام مذکور آنقدر لطافت دارد که آتش با آنهمه لطافت  
خود از غیرت او آب شد و فحوا می فار التور قوله خوبیش این حاصل این شعر مستغنی از  
شرح است قوله نانی و چه نام این لفظ چنان مرکب است از لفظ چون که حرف  
تشبیه است و آن که اسم اشارت است بسبب کثرت استعمال و او مخدوف شده  
و لهذا گاهی بر اصل خودش چنان استعمال کنند خاقانی در تحفه العراقین فرماید  
کما ریت ز عقل دست شستن به و در حدیث نبوی نقش جستن به چنان که بهم از خط  
مخال است به گفتن که سهیل در شمار است به حکیم النوری در دعای وزیر گوید تا  
خیام چرخ را بنود شرح همچون ستون به تا طناب صبح را بنود گره چونا که تاب به  
در جهان جاه شک گاه اقبال ترا به خیمه اندر خیمه باد او طناب اندر طناب به سبک  
بصورت و چنان که ان بقوت طبع به که پشت طاقتم از بار او همیشه دوام است به  
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر در و به راست چونا که تو گویی همه نافه است و حمل به  
و امیر خسرو علیه الرحمة و الغفران در رساله اول رسائل الاعجاز می فرماید که چنان  
بحجم مفهوم و کسور هر دو می گویند و ترکیب این لفظ چنان لطیفه دیگر نه پس احتمال هم  
بدین نسبت در خورد باشد اگر چه کسور دارند معنی چنین خیزد که صلا می خوا چه چنان  
که کسی گردان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر می نتواند خورد و بحجم مفهوم  
چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکر انان چنان باید داد که کاکر

کند مولانا ملوک چنان می خورد که گوارش با و مولف گوید که ظاهر در کسر ه جمع  
 استفاده معنی چه و در ضمیه استفاده معنی چه مقصود است مثلاً در وینده تنگدل آه مقصود  
 بطریق لطیفه است که وینده که تنگدل باشد نان چه دهد که سیری نتواند خورد و در  
 عبارت مولانا آه چنین که فلان مانند نان ملوای خور و اما این کسر ه بطریق  
 لمجه باشد مانند چرا که از روی قیاس کسیر است و نفع مستعمل است و شاید که فیما بین  
 نیز نظر بلفظ چه نان که بمعنی چگونه نان است چنان کسور باشد قنابل قباد بر وزن هراو  
 نام پدر نوشیر و آن است که ذی بران جمیع اول و سکون ثانی با و شاه بزرگ باشد  
 و نام سلیمان علیه السلام و جمشید لیکن در جائیکه بانگین و خوش و پیر و دیو و پیر  
 گفته شود و در سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور می گردد و جمشید و آنجا که با  
 آئینه و سد تار برده می شود و اسکندر که ذی بران مولف گوید که اشعار سند معانی  
 مذکوره در رساله حل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد به آن رجوع نمایند هر چند  
 جام که نسبت به جمشید دارد و جام می است چنانکه انوری گوید بر وزن نسبتان جرمه خوار  
 جام جمشید میش اما نظر بجام جمیع گیتی نما شاید که بخیر و نیز از آن اراده میکردند  
 حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید آئینه سکندر جام جمیع است بنگر به تا بر تو عرض  
 دارد احوال ملک و ارباب چه جام گیتی نما از کخیر و است چنانکه نظامی فرماید  
 ز کخیر و آن جام گیتی نما که احکام انجم در ویافت جا به و شاید که درین معنی چنانکه  
 مورخین باشد و انشد اعلم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد و قوله  
 این گندم از بهشت رخ از بهشت یعنی از گندم بهشت است چنانکه در مصرع نظامی  
 رخ که از زهره خوشتر شد آواز او به ای از آواز زهره و نیز شیخ علی خرمی سر

کما فرشتان داریم کوتیجا که عشقی به که ناقوسش بجای نمته یا می شود و ما را به معنی نمته  
 ناقوسش بجای نمته یا می شود و یک جوای مقدار یک جو حاصل شعر که این گندم  
 که از این نان تیار شده از گندم بهشت مقدار یک جو کی ندارد ای برابر و ساهم  
 است و درین صورت آدم اگر از خوردنش نادم شود که این را چرا خوردیم تا از بهشت محروم  
 ما زدم آدم نیست ای آدمیت ندارد و لیکن بعد از تناول معلوم شد که آدم خود از خوردن گندم  
 بهشت از بهشت محروم شده بوده از خوردن گندم و نیایس بهشت مراد گندم بهشت  
 نباشد بلکه همان بهشت یا نعمای آن قتال تقریباً یاد آمده که شخصی در مضمون آدم و گندم  
 شعری دارد حق آنکه ناخن بر دل نیز نرسد پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت بهشت  
 باشم اگر من بجوی نفروشم به قول کس بسره سفره این نان بر سفره کشیدن یعنی گداز  
 نان است بر سفره و خوان کشیدن یعنی گسترده خوان و همچنین سفره کشیدن سعدی و گلستان  
 فرماید شرف خوان نیست بید زلفش همه جا کشیده ملافا سم مشهدی سه نری که در سفره  
 کش جلوه دیدار به کونین قبا رست که از مال گس تخت به و حرف از که با قبل آمده است  
 بیانیست یعنی اگر مانده بهشت مرخوان خود ساز و چنین و چنان نشود و شاید که از  
 تبعیض بود درین صورت حاصل شعر آنکه اگر از جمله نمتهای مانده بهشت خوانی بگستر و اینچنین  
 نان بر سفره گذاشتن میسر نیاید زیرا که اینچنین نان مخصوص مانده بهشت است نه جای  
 دیگر قوله هر کس که دو نان از خود و دو نان و دو نان بخنک است و باقی شعر خالی از  
 لطف معنی است قوله خورشید را رخ رقیف برای نمکه و غین بمعنی نان گرده و معنی  
 فقره ظاهر است قوله قرص پیرایه قرص بضم و تختب نان و در زبده الفواکه یعنی کلمه  
 و جرم آفتاب مولف گوید قرص خورشید گویند نه تنها قرص و چون قرص بمعنی شئی اندوز

نیز بجای استعمال یافته اند از قرص نیز کشید و قرص نه و قرص مردک استعمل شده و ازین  
 جهت قرص نیز گفته می شود و مصنف در وقایع حیدرآبادی گفته است زشت جوع  
 بیند قرص نه را اگر دکانی به سعدی گوید به قرص خورشید و سیاهی شد و یونز  
 اندر دکان ناهای شده به افق بقیعین و بقیع یک و سکون دوم در اصطلاح نیست و اثره  
 که یک قطب آن فوق الاراس و قطب دیگرش تحت الارجل است و طلوع و غروب  
 کوکب از آن معلوم شود و آن دایره آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که کوکب ازین  
 بد آنجا منتقل شده عوام معنی کناره زمین گویند و عیب که صاحب کشف الملتات نیز ترجمه  
 این کرده جهان کرده و چون بیشتر خوان را در سمازند نسبت افق بدان نسب معلوم  
 می شود و از شرح سعدی علیه الرحمه معلوم می شود که مربع نیز باشد به اگر نقش دو کس  
 بر دوش گیرند به لیم الطبع پیدا رود که خوان است به و ازین معلوم می شود که طولانی  
 نیز چنان باشد که دو کس بروشته برند چنانکه خوان مدور را اینجا یک کس می برد و قلاب  
 تنی ساعتی ماه ظاهر است که باعتبار نقصان آنست که از غایت کاستن هلال شود  
 و پوشیده نماید که از افق سفره نمایان شدن قرص نیز ظاهر آنست بر خوان اما  
 دیگر آنست که اکثر چنین اشیا را بر کناره خوان نیز گذارند قتال قول مرغ کباب رخ  
 مرغ کباب مرغی که آنرا کباب کرده باشند مرغی گوید به هر سوخته جانی که بشیر در آید  
 که مرغ کباب است که با پال و پزاید به ناصر علی گوید به در سیاه مغلسی دریم یک مرغ  
 کباب به بید و دل را از ما هر کس که شد همان ما به کج طیر مایه تون گوشت مرغان که  
 حکوم است از آنچه آرزو کنند یعنی مرغ کباب بقلم استخوان خود تفسیر آیه مذکور شد  
 اسی حال آن دال بر آن بود قول که کباب دعوی همسری رخ کله بفتح اول و تشدید ثانی



یعنی سرخواه از انسان باشد یا غیر آن سدی گوید پس شنیدم که یکبار بر تکه  
 سخن گفت با عابدی کلاه و یعنی رو و رخساره مجاز و مراد از کلاه اینجا کلاه عقیده است  
 که آنرا آنچه باشند چنانکه بحق ائمه گوید پس کیبا پران هر چه سر کلاه و گفته اند آیا بود که  
 گوشه پیشی بجا کنند و لفظ هسری مناسب لفظ کلاه است قوله پولا و رانخ انما حکم  
 لوحه باشد لایزال و کلام خبر از و لا شکور از این نیست که می خور اینهم شمارا این طعام ما  
 برای طلب و شای خدای غریب و عیال نمی خواهیم از شما یادش و مسکافاتی و نه سپاست  
 حسینی و معنی فقره ظاهر است قوله بفرانخ بفرانخ اول و سکون غین هجده نام  
 بادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی است مشهور چون وضع آن بفرانخان  
 خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بفرانخانی می گفتند احوال خانی محذوف نموده بفران  
 می گویند کنانی بر مان قاطع بحق ائمه گوید پس بعد از خرابیت از خراسان به تهمور  
 کتم بنام بفران به قلیعه و اربابند ابیت الذی اظمهم من جوع و انهم من خوف  
 پس باید که پستند خداوند این خایه عظم را که تعظیم ایشان بسبب است آن  
 خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دور طست و سیر کرد و از گر سنگی و این گردان  
 ایشان را ابیت این محترم از ترس آنها که در حوالی که اندیشنی قوله اش مایه چه  
 رانخ اش هر چه رفیق که آنرا توان شناسید بلکه مطلق خوردنی طعام چنانکه از مواضع  
 استعمال معلوم می شود و معنی امار جامه مجاز است کنانی بهار عجم مایه چه بر وزن مایه چه  
 آنچه از خمیر آرد باشد بیاری کی ریمان مالند و پزند و به اش مایه چه مشهور است کنانی  
 بر مان قاطع و بهندی آنرا سیویان گویند پوشیده نمایند که در بعضی نسخه بعد مایه چه  
 کاف بیان صفت واقع است و در بعضی نه و بجای آن داد و عطفه ماقبل قوله آخر



آه بهر تقدیر عمر در از داشتن ما هیچ اگر باین سخن گفته شود که نخستین عمر در از در قبضه خود  
داشت مناسب است و چون داشتن عمر در از از روی ایام ثابت شده برابری خبر هم  
در داشتن انجیمات و هم در عمر بوقوع پیوست و باشد که تنها نسبت عمر در از داشتن  
به ما هیچ کرده شود بسبب درازی آن بلی بنیاد از ظاهر الفاظ همین است قوله شکر  
رخ درین فقره نیز در بعضی نسخه کاف و در بعضی ماقبل قوله لاف رخ و او عاقله و اقل  
است و لاف سکندر می و رسد است و ساختن به نسبت بسکندر مشهور است و حق بقیه  
جان سدر می باز داشتن جان است از بر آمدن قوله شکم پرستان رخ بهر سیه طوام  
معروف که از گوشت و گندم گرفته است می کنند که انی کشف اللغات و منی فقره  
ظاهر است قوله کشتی بانان رخ کشتی بفتح سفینه و از معانی میر حسین معانی که در  
فن معانی بیضا و در ترکیب کشتی که معنی که او است بلفظ تیره و حصول لفظ کشتی در پیشت  
می شود که کبر است چنانکه متعارف روزمره اهل هند است معانی با هم شیخ طاهر است خطا  
گویم کسی کشتی تیره شد دل به بلی گوید خطا چون هست غافل به لفظ گویم به و جزو  
تحلیل یافته بلی گوید دوم لفظیم و کسی تیره به و جزو اول کاف و دوم سی و کاف را از  
ادات تشبیه شمرده پس مانند سی شنی بشین معجمه باشد و تیره هم به و جزو یکی سه و  
دوم ره و لفظی بلفظ کشتی ترکیب یافته کشتی حاصل شده و دل عبارت از قلب  
است پس قلب ره به باشد و حاصل معانی که لفظ خطا را هم بگوای دریا بگو و مانند  
سی که شنی بشین معجمه است کشتی بگو و چون خطا دریا باشد و شنی کشتی شیخ طاهر حصول  
پیوند وجه دریا زیر می باشد کشتی بالای آن و چون ره دل شد هر گردید شیخ طاهر  
حاصل شد درین صورت لفظ کشتی کبره بخلاف عقیده بعضی غلط هم نباشد و لهذا

خان آرزو در سراج المنة خود یکسر نوشته و باز گفته که بندگی شیخ واحدی شیر است  
 بالفتح می خوانند انتهی کشتیبان یعنی ملایح است سعدی گوید صفا چه پاک از  
 صحت بجز آنرا که باشد نوع کشتیبان به کشتکول بر وزن قبول یعنی که باشد یعنی  
 گدائی کننده و کاسه کشتکول کاسه که ار می گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است  
 چکش یعنی کشیدن توکل گفتن و دوش را گویند و با گدائی کننده این معنی با بیت  
 و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا با اندام بسته  
 سازند کذا فی برهان قاطع کشکب بفتح و سکون ثانی و کاف و و ر غ متشکک شده تا  
 و تیرگی قوت خوانند و بعضی گویند تان خوشی است که آنرا از راست می برند و بعضی  
 طعنامی است معروف که آنرا از آرد کنند و آرد جو شیر گویند راست می کنند و یکسان  
 از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند هر سببی می خوردند کذا فی برهان قاطع  
 مجدات بالکسر چه بیت که بهلوی کشتی ریشد و کشتی را بان می برند کذا فی منتخب  
 و حاصل فقره اینکه گسانیکه کشتکول کشکب را کشتی بانی می کردند مجدات که عبارت  
 از چینه است او شان را بساحل مراد می نمایند ای بوسا طبعه چینه را و خود می رسیدند  
 که کنایه از خوردن کشکب است هر چند فطر بر اینکه گرسنگان کشتکول را می دارند لفظ  
 کشتیبان مناسبی نماید اما بعد از تامل دریافت می شود که بجای کشتیبانان  
 کشتی نشینان می باید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان می باشد نه  
 کشتیبانان قوله ادانی حلوا الخ ادانی در تخب طر فها انهار من غسل مصفا جرم  
 است از شهد صفائی نه صفائی کرده شده از آتش بلکه مصفا آفریده شده چنین پوشیده  
 نماند که بای موصوده بر لفظ انهار فتوح است نه کسور چه ترکیب فارسی واقع شده

بقبریه فقره ثانی که سیجی قوله طروف سر که انج یخندون منه سکر اورز قاسما آنچه  
می گیرید از ان است کننده قبل از تحریر خم نازل شد و روزی نیکو چون شرا و میوز  
حسینی اما این آیه اگر در صفت انگور یا عصاره آن واقع می شد انسب بود که هم  
در شان اوست و نیز از سر که و اچار زرق حسن می گیرند نه سکر قوله که سیکه فره انج بر  
لفظ هند نیست برای شعله و آن خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان است و  
کلان تر او را بر باله گویند چه در هندی یا ی تختانی برای تانیث و الی بر اس  
تد کیری می آید و چون در فارسی برای شعله نیست بروی برابر برای قرشت می گویند و فرق  
درین هر دو نیست که بری را خشک کرده دارند و بوقت حاجت می نهند و برابوقت  
ساختن در روشن می برند و بس اندر می بین اشترکین آنکه خدای تعالی نیز است  
از مشرکان و عهود ایشان جینی یعنی چنان محضه بری شد که دیگری را در نور و شمس  
شریک نتوانست که قوله و هر که لذت بر انج لفظ بر از عالم بری که گذشت بر است  
من الله پذیرای است از خدا یعنی سیکه لذت طعام بر او ریافت است مذکور را بر زبان  
آورده از سیر شدن تائب شد و فقره اول و ثانی در هر دو است مذکور مناسب لفظی بل لفظ  
بری و بر است تقریباً یا و آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سینه زار  
خله خوش لجه ترا ز سیر پویشان رونقه عنوان با و لفظ بر او بری را چه خوب بسته  
سه که مرده شود بر او ستاره شود بری به بر خوان نعمت تو بسازد برای به و بر او بر  
در لفظ بر بری دیگر چه خوش رعایت نموده قوله کاسه شیر انج بر او رضائی بصاد  
چو یک سیکه شخصی شیر یک باشد لبنا خالصاً شیر پاک از لون دم و ریح گویند  
حسینی قوله لبنا است انج است بر وزن رست جفوت که جزات باشد و بعضی

جغرات یکسید را گویند و بعضی دیگر گویند مایه که بر شیر زنند آنرا است گویند کذا فی برهان کائنات  
 پیغمبر خوانده کسیکه او را پیغمبر گفته باشند آنهارا من لپن علم تغییر طعمه جو بهاست از شیر که هرگز  
 نگشته است طعمه او از صفت عذوبت یعنی شیر و ترش نشده است بطول زمان کشت متجاوز  
 سفره زیرا که آنرا بالای خوان و مجلس میارند کذا فی بهار نجم و در برهان قاطع سفره دراز  
 ان الله یطعمه الرزق من یشاء و الله یتقوا می گویند و فراموشی گردوند روزی را بر است  
 هر کس که می خواهد حسینی قولا که زنده بماند از رخ زلفش ای سمیه آنچه از بهر کسی نهند از طعمه و نیز  
 دو عدد نان و تنک و یا قرص کذا فی کشف اللغات رزق من یشاء و غیر حساب رزق میداد  
 هر که ای خواند پیغمبر حساب یعنی یشاء حسینی و ارجاع ضمیر واحد و لفظ شناخت بسوی جمع  
 از قبیل مقامات دیگر است که سابق تحریر یافت قولا که اگر چهار رخ رنبا نزل علینا مائده  
 سن السماء تکنون لنا عید الا اولنا و آخرنا ای پروردگار ما و فرست بر ما خوانی از آسمان که  
 باشد آن خوان ما را عیدی یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مرا اهل زمان ما و آنرا  
 که از پس ما آیند یا اول ما و آخران ما بهره یابند حسینی یعنی اگر چهار از آن مایه که آید نگو  
 و نشان او صادق می آید استخوانی دست نداده و بقدر سعادت که در سایه دوست از کجا هم  
 رسیده پس معلوم شد که استخوانی از آن مایه خورده است قولا که موسی را رخ ضمیر شین  
 بطرف همان مایه ریح است قاع لنا ربک یخرج لنا مما تحت الارض من قبلها و قنارا  
 و قومها و عدوها و یصلها پس خوان برای ما پروردگار خود را و از دور خود تا بقدرت خود میرسد  
 آنرا برای ما از آن پیغمبری که او را میرویند زمین نسبت اثبات برین مجاز است چه بقیه  
 حق سبحانه تعالی میرویند از سبزه ها و تره های زمین و از خیار و یار و گندم و گندم و گندم  
 و آنچه او میپاشد و حاصل فقره اینکه اگر قوم موسی از لذت آن مایه متع نبودند پیغمبر

در آینه که باز شد و در خود است و در هر امری خود است و زیرا که این همه چیز بر خوانند که در خود و قوه که  
 در آن محفل رخ نمود و در اینجا یعنی چشم است و در ضلالت است و در افق یعنی گیرند در فتن  
 بهشتی که پنهانی آن مانند آسمان و زمین است بشرطیکه همه را می بیند و رقیقه سارند و یکدیگر  
 واصل کنند و بی تجربه و فتنه انگیزانش چهره است و چهره پخته شده نهانند که همین شین در که کشاوتش را هیچ  
 بطرف فلک است و حاصل معنی آن اور است یعنی اینکه آسمان قائم است که کشان او را  
 در زیر خود نگه داشته است و الا دیوانه وار بر زمین می افتاد و قوه او زمین را شادی است و چهره  
 بر وزن بی نهایت آرایش و زیور باشد از طرف نقصان به چهره ترشیدن و اصلاح که در آن  
 و شلخ زیادتی و خدمت را بریدن و کنایه از ساقین و پیراهن فتن و چشم است و چشم اول هم به نظر  
 آمده است که زنی بر مان قاطع مولف گوید یعنی مطلق زیور نیز مستعمل است مثل پیراهن و کمر  
 و تحقیق نیست که اگر بفتح باشد مشتق از پیراهن باشد و آن مکرر است از پیراهن و از سر آستان  
 زیرا که چون خوبند و دست را آرایش دهند و در که در فضل پای او را از شانه های زیاده پاک  
 سازند و تحقیق است که پیراهن است و یا نه و اگر کبره باشد یعنی جدا گانه خواهد بود و قاطع است  
 کشاده روشن شدن و گسترده شدن کمافی غیب و در اینجا یعنی کشادگی است و حاصل فقره اینکه  
 زمین از شادی حاصل این آرایش آنقدر بر فویش بالیدگی حاصل کرد که اگر بسبب کشادگی  
 حاصلی دیگر و ادای این عالم به وقوع می آمد موجب تبیینی گردید زیرا که فراخی زمین  
 باعث رفیع تبیین می شد و قوه که در ساقی رخ کل امور چون با وقایع را هر که دیده است  
 با وقایع خویش چهره می زداند که در بعضی آنکه هر دو فتنه و در بعضی آنکه هر دو فتنه و در بعضی آنکه  
 در صورت اول هر دو فتنه و گویا باشد و در صورت شانی هر دو فتنه و گویا و در صورت  
 هر دو گویا و در هر دو فتنه و گویا که در اولی بهتر است و در هر دو فتنه و گویا که در اولی بهتر است

کل امر آه باین مثنوی که امری که بوقت خود و مردون سستی می شناسند که آن امر در آن زمان  
بوقوع خود ابراهیم و حاصل فقره انیکه در ساعتی که نظر میجو کسان از نظر ثلثت زهره و ششتر  
رسیدند سرچشمین و چنان که در فاعل رسید همان ساعت است و تفسیر ثلثت از آن و ششتر  
که نظر ثلثت برای چو امور بسیار بعد است قو که بعد از تعیین این تعیین بر وزن میل  
است اما بعد از فقره بر وزن این نیز استعمال یافته و اله پیری صمد که در هم از حید  
طلب نامه گمانان راه که گشود و یا تفسیر این شوخ و هم کردن به ملاطفت است تغییر کن  
ساعات روزی هر یک به خوشی یافت از علم او روز و شب به کاین مثنوی هر یک است  
تسلط مثنوی برای رسیدن و فارسیان در وزن و عدد استعمال کنند و مثنوی مقدار هم شش و شش  
نوری گوید صمد در هر صلی و کار به و عدی گوید شش مثنوی راه رفتی و مثنوی از شش  
است و هم و عربیان و نام یکسوزن آن شش و انگ است و دو انگ و دو فقره و دو فقره  
و مثنوی و دو مثنوی است و هم شش مثنوی انتقال باشد و هم شش را در هم  
بقلمی نیز گویند زیرا که در این لفظ نام ضربی از نیم آنرا اسکند و دو فقره آن و هم و پنا بعد میان  
اندست می باشد کما فی منتخب تازه سکندری که نیازگی آنرا سکند زده باشد و پنا سکند  
آنرا حالی گویند و حید گوید هزار بود از و تازه سکندری خواهم به چاک کشیت بخاک  
که ای خطرا به و در مراتب الاصل و خلاص نقد روان نقد راجع و شمال این  
مثنوی و مثنوی اشله زیادت تحتانی معروف و در حقیقت تحت شعاعی تحریر بافته و غیر صائب  
گوید صمد عشاق تو بر نقد روان کمیند و زنده ز سر سکندری است بکشت ازل که مراد به  
بجای نگاه منتقل و مثنوی است که آنکه نشان نگاه به سبب نزاکت برداشته و هم آنکه سبب  
تندی نگاه مل نگاه دیگران گوید برای دیدن انیک از تندی نگاه چه تغییر است شده

چرا گاهی با کلمات فارسی بوزن برسانه یعنی حصه و پاره و تحت باشد کذا فی برهان نفقه بافتح  
 روی و باجملج معاشی منتخب صنفه بالغفم و نشندید فادریان خانه که بالا پوشیده باشند  
 نقیب و در کشف اطلاعات خانه چهرین و عصفه صفا نام جای است در خفیه اشرف شاید  
 مقبره حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه باشد اما اینجا معلوم نیست چه صنفه یعنی صفاست پس  
 پوشیده همانند که قوله مقداری آه معلوف است بریلینی و قوله پس از مقرر آه معلوف است  
 بر قوله بعد از تبیین رخ و از قوله یکی آنکه تا قوله چهارم آنکه رخ بیان شرایط اربع است  
 و لفظ چهره به چند است خبر آن ای چیز بخت بعد از امور مذکوره قاضی شده پسند صادر  
 و صنفه صفا همان گزیده و کجاست حسن و عشق را چون مقدار گوهر با هم کسب است پوشیده همانند  
 که اکثر متعارفات است که مادر و پدر زن باشند و شرایط بیان می آید که تری و خود بد نباشد  
 یا از طرف نفقه و کسوت آن خبر گیران بود و مقرر کنند و این از بیعی است که بسا و او را اینجا  
 رفته دل از او برگیرد یا طایفه دیگر و نیز با زنی دیگر مجامعت داشته باشد متفق بر این سه بات  
 استوار نموده و رعایت نموده قوله هر دو رخ ذکر است بخت اینک رسم متعارفات است  
 که بعد از کج روی زن و شوهر و زن می نمایند قوله و دل حسن و عشق رخ از شوهر  
 لاحق بقوله صنفه است و معنیش از رعایت و نور و کجاست بشرح نیست قوله هیچ عاشق  
 و رخ استعمال لفظ سرین کسره و بی کسره هر دو جائز است اول فی ما نحن فیه و دوم حال الید  
 سلیمان ص با و شاما در بهار دولت من بنیو ا بهستم آن بابل که چون عقاست مثل  
 من عیدم و فایده بر ای هر جنبای روشنی غیر آن در پیشه خدانی مخفی نماید که خاصه  
 صدق بیان و بیانی حیران و رین شرح زبان بوعده آشنا کرده بود که در خانه کتاب اگر  
 در دست و دانه که فرست نقد فرستی بدست می افتد اختلافاتی که در شرح و نظم این سخن

با نسخه که با اتفاق از کتب خانه آشنائی ذخیره جزو گرامی رقم شده یکا یک بر لوح اعلان  
 نهاده بر سهیل متقل که بعد از فراغ طعام ندر تبدیل و انقضاء می کرد و در فصل اخلاص پیشکش نظر  
 مطالعه ارباب شوق خواهد ساخت اما چون بعد از انفرارغ شرح این کتاب عوارضی که  
 انسان ضعیف بنیان در هیچ وقت از ان عاری نباشد علاوه بی سرو و لی گشت نامیاء  
 نظر بر آنیکه در تفصیل جملی اختلافات منظوم و منثور و چهار جزونی باید سیاه نمود و  
 آنیکه مرثیه نباشد که مطلق از چاشنی موعود بهره نذوق دوستان نرسد یک و دو شعر  
 که اختلاف کلی است یا مضارع و اشعاری چند که در ان نسخه زیاده بر شمار شده مشاعرت  
 بود و بر طبق عرض گذشته و باقی از نظر اعتنا انداخته از شوق پرستان و سبستان معانی  
 اسید مطالعه دار و تحفی نماید که مصرع ثانی این مصرع سه لطافت جلوه آرائی بر دو دفتر  
 باین طور سواد نگاه روشن نموده بدو اکت تنگ عیش نریم آغوش به اما بر مصرع مختار  
 فقیر و لطف که متعارف است به هیچ وجه رجحان ندارد زیرا که هرگاه نرکت در بهیم آغوش تنگ  
 عیش برده طاعت نرکت آغوش چه خواهد بود و بعد از این شعری دیگر علاوه شمار نکرده چون  
 مرثیه است که از چین پیشانی کشاده به جواب آمده از موج سادوده و حق آنکه لطف  
 سخنی این شعر میرزا زیان است چه سادگی آب آمده از موج مقابل سادگی چین پیشانی  
 از که آنه لطافت تشبیه زدوده و در مصرع اول این شعر باین پیرایه محبوبی که انی  
 نشسته بهر یک کامرانی به جای پیرایه سامان واقع شده درین صورت محبوبی بیاس  
 مصدری باشد و نون سامان بیسامان کسره انصاف و حسن مطلع غزل که مطلعین نیست  
 از حرف و آن لب آه بجای جو و چو شیشه می عبارت بهوش چون مراهی واقع است  
 آمانه اول بهتر است و اگر بجای بهوش بخوش جای خود داشت بر جای خود می بود



و در مصرع ثانی بجای حق پرستی می پرستی است برده و نشان با و تدریق ظاهر است که می  
 پرستی چه سنگ است که در خراب بار تو انداخته و درین شعر خیمه خیمه و در اول غم پیشه  
 دارم به فزون سازم پری و شیشه دارم به بجای افشون سازم عبارت تو پنداری می  
 تسلیم دار و این اولی است و بعد از این اهل فداقی از طاعت این نسخه لذتی می تواند برد و در  
 شعر آتش بجای بازم دل و دین دارم و دل و دین یافته و دین و بافتن قریب هم  
 اند و بعد ازین شعر من این شعر تر از این شعر می تخمین اما منت شعر و سوا می شعری که در  
 نسخه متعارف است و چه شده شعر و اگر دار و زور و زور به سیلیمان باشد اینجا کمتر از موز  
 اسی هرگاه سیلیمان اینجا هر چه مورچه باشد زور و زور و چه پای خواهد داشت و هر دو  
 شعر دیگر و اما منت شعر و که در نسخه متعارف واقع است و در ذیل این شعر نیست و درین  
 مصرع که سنگ اصل خالی از شکر است بجای خالی گوهر است به نیم مناسب می نماید و در  
 مصرع بود و نور خدای شعله طور به بجای نور خدای شعله طور به سوز جدا و شعله طور یافته  
 و سوز حاصل بالمصدر از سوز فتن و بعد از این تازی است و حق آنکه این نیز خالی از لطف  
 نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شعری دیگر است که در هیچ یک از نسخ متعارف نیست و در  
 سه شعر اول که در ترک عشق و لدا را به چه مفهوم اگر دارند بردارند و درین شعر میرسد شاد  
 با استقبال او از خود و دید بعد عمری عیش همان می شود و عزت کینه به بجای قوله  
 میرسد شادی عبارت آمده شادی و بجای بعد عمری عیش همان می شود و عیش بعد از  
 مدتی همان شده واقع است اما غنیشان افزای وضع مکر و توش ظاهر است و مصرع به  
 است از جام گل عیش شوی ای بلبل شوقی به چنین مرقوم است به است شوی ای دل  
 دیوانه درین بخش مبارک و شوقی که شعر اولش نیست و تعالی الله عجائب با کلام

ایک درین نسخه تمامه ترک شده و غرضی که مصلحتش نیست که مکرر روی دفتر و پاراست  
پیشینید به رخ با مطلع و اشعار دیگر عجیب تفاوتی پیدا کرده تمام غزل را پیشکش عزیزان  
می نماید که خوشید فروغ رخ یا هست به پیشینید به صاحب نظران این چه بهار است  
به پیشینید به هر عکس ازین رو گل غلش است به پیشینید به هر تار ازین بهوشید تا راست به پیشینید  
به چهره این گل که نظر تاب ندارد به هر برگ گل آینه دار است به پیشینید به عشق است و گم  
حسن و گل و لاله و طرب به این بزم که خوش خوش بهار است به پیشینید به نیک و بد  
اشعار به اهل فم پوشیده نیست و قبل از دو شعر که در آخر کتاب مرقوم مصنف در اتم شده  
سه شعر دیگر به بخشش نماید و گویای هر سه است و اصل حسن و عشق چون تقدیر بود  
قدرا این هر دو ز یکدگر فرو رفته و بهر دو بی گل بهر آفتابند به رنگ یک رنگی در آن شب بخشنده  
عشق را بی حسن هرگز بود نیست به زانکه بچو بر عرض بود و نیست به

تأثیم صفای طبعان محفل یا رفوشید با مصنف دستند او فرصت که در عهدنا به چار بسیار  
که دشمن چرخ تا بهر حکم کبریت احمد دارد و اگر بگذر قافیه از سیر این خرف ریزهای غرغرف  
تفنی بر اوقات مشاغل آیات خود گماردنی گویم که با تحقیق الفاظ و تدقیق معانی  
را در یکدماغ سوزیهایی روزانه و دو و چهار و خور و دیهای شبانه صاحب دستگاران  
سلف گذشته بر کمال عیاری نقد نامه و در دست بنظر اسکان انصاف ملائمه فرمایند  
که قطع نظر از دقت شعاع کس بجز بهر صفت سیاهی هر دیک و خامه نگاه گوهره کار بسیار  
نباشد نظر بقلبت استعدا و مصلحت و کمی دستگاه قدرت از اعجاز کار بیایم نخواهد بود و در  
جزو زمان هر چند نقد اوقات عزیز صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه مشقت کلاه  
گوشه امتیاز نشکنند غیر از نفوس مطهره شما نیکو سنده حال میرزا انوشیروان فاکر شعرونش

گویند فضا محبت بجای از رنگ پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از  
 ناملدی هر کوچه تیر نیک و بدشان خود شایستگی که هم تفاوت داشته باشد آری سه  
 درین زمانه نماند است قدر علم و هنر به چگونگی دست و پد غرق سخن و در راه از نیکه و بدچین  
 چون مخموران حرفی به زعنه لب نهان خیمه می کنند ز راه راه اما نقدی که نقد اوقات  
 صدهای سرگردان در خلوتخانه با پر و گیان کتاب دل باخته انیمه و تحفیل مضمینات  
 کینه فراوان روزگار صفت نباشد در دوام ضرورت مشغولی و دوام ذخیره و امان احوال  
 مآثره کی نقیب زینهای کلند اندیشه تار سابر کنج مضامین بلند و مسافری از مجندی که در  
 علوی پایه بر اوج قدرت عقل کل هودج می زده باشد و دیگر هنر باینهای غوص فطرتان  
 بحر تلاش که روز و شب کام و زبان شان تشیانه غنای لبان خوش لبه کلمات فصیح است  
 و لب و دهن شان نشین شیوه و بلبلان عیار استیج و اگر وقتی ازین دو کار سعادت آفر  
 خیلی بدست و از فرصت سرازخته گاه بایک و دواز شوق پرستان تحصیل سخن و طربان  
 کمال این فن که شرب چراغ دیده را به فتیله نگاه افروخته و هر روز و دماغ را به پیوست  
 پذیر بیهامی محنت کسب کمال سوخته پر و در انجم علم و ادب اند در افاده و دوا وین و  
 سر بر دو گاه در آنتای گفتگو منی که آنگاه و آن خوش طبعان به نکته غریبش اعتبار آفر  
 در ارج تحسین گشت خامه را در سپاه که درون نامه و آن کتاب مامور کرد از آنجا که عقده  
 وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سی بیان عجز قیام بر کرسی انجمن  
 و خواجه نشست در عالم اصرار شان ناگزیری قبول او امر مجبور ساخت کاغذی چاره را  
 و مرغ سیاهی بر او کشد و خامه بیکناه را از پنجه خود در کشد گذارد لیکن اگر نگاه انصاف  
 صاحب تمیزی بر تو اتفات بر رویش انداخت حیرت افزای نقش این شاه جاد و وزیر

صورت شیرین را در دیده فرافغان می تواند که دو گرم بازاری این نگار برشته حسن در  
پیش نگاه زلیخا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود نگاه اهل دل از سوی کس  
عنان بکشد و به عنبار او قدم آن سوی لامکان بکشد و به بروی هر که نظر کرده اند از نظر  
بر روی او در قبای آسمان بکشد و به از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اتمام شرح این  
کتاب از الهام غیبی که بطبع لا ابالی ایما کرد که اگر ماده تاریخی که علاوه اشارت  
سال تصریح تعیین روز سر انجام و شهر آن نیز از نظر ازان ظاهر باشد از جلوه گاه خیال  
بر آید و نظر تحقیق نسبتان و بستان افکار هر آینه خالی از تیرگی نخواهد بود و ناگزیر صفحه  
رخسار ساده کاغذ بجزو خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان ۱۰۸۰  
و امکنه فکر ماده دیگر گردیدیم افاده بنده و قیاض به بیه نقد فقره دیگر در این پیشه  
رخیست یعنی شوق جلوه گر بهای خاتمه کلام زیب انجام عنان انقاس معنی اقتباس سخت  
نازیم بر صورت پروریهای دهن بر کم زنان عالم قدس که درین هنگام از آنجا که از بالا و دریا  
سعی اندیشه کار جو لان فکر نفس سوریهای کشید روح پر فتوح جود نوش مخانه فیض ازل  
خواص لای سعادت لم نزل قدرت نگار لوح سخن آشنائی آهین پنج مصاحبت معنی آراست  
مقبول طبع شیخ و شتاب معنی مصنف این کتاب دست مزدی که دانگی ازان بر حاصل  
و قالیم سبیه طعن کی بر لب دارد و ذخیره دامن تیسرستی خیال کرد معنی بتنی که در خاتمه  
این کتاب دانش نصاب زیب ترقیم دارد با عانت لهما عالم بالا جلوه نمائی منصفه  
از دیشته گشت که با تیار نقود و عمای عمای حاصل اعدا و همین تاریخ سر پای نازش فکر  
تار س تواند گردید و بدو پست فطرتهای صبا می تواند رسید غنیمت شماری خیال نارسا  
کتاب پیش طاق الهما ساخته از نظر تیز طبعان شوق پرست می گذرانند و صل جن و

عشق شد چون ای خدا به این دور اگر نگن از هم جدا به هرگاه اعدا حسن عشق را  
مانند دهر و لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدا فی عدد و از کلمه هم پرده  
نکشاید شاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه سکه خانه بشود  
یک دو وجه دیگر نیز از گیر بیان نظم بر آورده بود و تمام علمی اندیشه هرزه کار خارج از تنگ  
و اثره بر هم شان نبود و قبول طبع اهل سخن اسید که بر نصایب دولت اقرار میدست به دو گانه  
و تائید خدا بی شغاف به کلمه سبک ختام آمده سال اتمام به شکر تندرست غفل فکر سخن به  
باز پر و خست طبع کامل کوشش به چون زبان شد نموش از برشش به گشت تارخ

نیز شد خاموشش به

۱۴۱



CALL NO. ۱۹۱۵۵۴ ACC NO. ۱۳۴۵۰

AUTH  
TITLE

Class No. ۱۹۱۵۵۴ Acc. No. ۱۳۴۵۰  
Book No. ۲۳

Author

Title شرح حسن و عشق

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

